



۱۲۵۸

۱۲۵۸ - ۱۲۵۹











[illegible]

مضروب را در اای شکل نوشتیم چنانکه هر فوق مربع دوم پناه را مضروب  
 بیرون کردیم فوق مربع ستم مضروب اول مضروب اول مضروب اول  
 باشد که بعد از آن مرتبه عملیات پس مضروب را در ستم پناه نوشتیم و در  
 اعداد را بهای مربع اعلی بعد عملیات را بهای مربع اعلی بیرون نمودیم و در ستم پناه  
 نوشتیم که از عملیات بود در ستم فوق و چنانکه اگر از اعداد و در ستم پناه نوشتیم که در ستم پناه

چهارادینج نیست شد در مثل خوانی بخادی پنج ثبت شد و مثل تخانی خالی ماند چون از غیر  
بها و باغ شده بر غیر که در وقت طرد در شش چهل هشت شایه لاد و مثل خوانی بخادی و غیره  
ثبت کرد و وقت که از اجازت در مثل قهان نوشتیم بر غیر که در وقت طرد در شش چهل شد و در مثل  
تو فان بخادی و غیره ثبت شد و چون شش ثبت شد که در وقت است شکل است حد کرد و در مثل  
دو مثل شکل صغری نوشتیم و چون دوم مرتبه خالی بود دو صفر نوشتیم و در شش چهل هشت شد  
دوازده حاصل آمد و در نوشتیم و شش از شش را یک مرتبه نوشتیم و بعد از دویم شد و در شش چهل  
جمع کرد و در نوشتیم و در را یک مرتبه نوشتیم و بعد از دوم شد و ثبت کرد و پس حاصل شش  
بیکبار در نوشتیم و در تخانی این محل ضرب بر این مضرب در میان مضربها است و بعد از شش  
پس که بر این حاصل ضرب بعد از این نیز بخان شد و این از خارج ضرب بر خط شش شد و در شکل اول  
مضرب و بعد از اسقاط نه شد و در نوشتیم و این مضرب دو است و این مضرب و در شش حاصل  
و این از خارج ضرب بر شش است و در شکل دوم نیز این مضرب است و این مضرب دو است و حاصل  
ضرب سه در دو موافق است با این خارج ضرب و به آنکه این جمله گفته شد بطریقه ضرب عدد صحیح بود  
اما اگر خواسته باشی که کسی را در وقت صحیح نیز بنامی پس باید بصورت همان که در عدد صحیح ضرب کرد  
حاصل ضرب که کمتر از خارج که باشد نسبت بحجج مبدی و الا بر هیچ قسم نمی توانی حاصل ضرب در  
همان حاصل دینی است و در آن زمان خارج قسم است مثلاً بخوانی و بعد از چهار و یکی صورت که یک  
ضرب از آن چهار حاصل میشود و چون از خارج ربع که چهار باشد کمتر نیست و چهار را بر چهار  
کردیم هر قسمی که شد که ربع چهار است و اگر بخوانی و بعد از که صورتش این است و چهار را بر چهار  
کردیم که در وقت در چهار ضرب یکی هشت میشود و چون نداد تو اس از خارج هشت را بخان قسمت میکنی  
و میشود که دو ربع چهار است اگر بخوانی و بعد از که صورتش این است و چهار را بر چهار











درین مرتبه

داشت که اگر در مقسوع علیه کسی باشد چون ثلث و ربع و غیره از آن عدد ناله نامید و در آن کسر بتیابی  
و باقیه آن کسر عمل نشان و امتحان این عمل آن میشود که میزان خارج قسمتی که بر آن مقسوع علیه  
نمایم پس آن حاصل این نسبت بر آن خارج در میزان مقسوع علیه مع میزان باقیه آن بر آن باقیه  
پس اگر مخالف باشد با میزان مقسوع علیه خطا شد و اگر با هم باشد برای توضیح این فاعده مثالی از آن  
بدانیم سجد صفا که نصاب زکوة خلافت چند من شاه صفا است که عبارت از آن هزار و دویست و شصت  
هفت است و در هر حله مشاغل است چنانکه صد هشتاد و چهار و دویست و شصت و هفت مشاغل است  
بر هزار و دویست که عدد مشاغل من شاخا سواست پس در مقسوع و در شش مرتبه در خط مشاغل  
کردیم با این طریقی پس در مقسوع علیه در خط نشان بکمانا ثبت کردیم هر چون

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

صورت مرتبه آنرا از مقسوع علیه متناهی بود و صورت مرتبه آنرا از مقسوع  
که عددی که بکسر نوشته شد و مقسوع علیه در حقیقت هزار و دویست و شصت و هفت  
سایه و در وصف آنرا که مرتبه آنرا در خط نشان نامرتب این در عدد معلوم شود  
پس طلب کردیم در عدد ناله با وصف هر یو و آن با بود و در خط عرضی همان  
است و مرتبه مقسوع علیه ثبت کردیم زیرا که اگر در فرض بکسر بود ممکن نبود که از خط  
خارج بکسر شود پس از آن خطی باید زبای باقیه حاصل شد و آن با کسر شد و عدد  
ناله و خط نشان پس خط خود را در خط نشان کشیدیم پس بکسر کردیم و در عدد و در خط نشان  
ناله و است و نوشته پس حاصل خطی که در خط نشان ناله و در خط نشان خطی  
محموی ثبت کردیم پس عملی که عدد ناله و فرض عدد در آن که مرتبه ششم مقسوع بود و در خط  
بود تمام شد و ناله و نوشته پس از آن خط عرضی بکسر کشیدیم و مقسوع علیه با بقیه آن  
مرتبه نقل نمودیم پس طلب کردیم در عدد ناله و آن بقیه بود زیرا که اگر شش فرض بکسر بود ممکن بود که حاصل

خبر پس از شش که عددی که شود و در آن چون شش مرتبه و مرتبه شش شود که در آن عدد و در آن  
که عددی او است که نسبت که شود و در آن که چون شش در آن خبر شد شش حاصل خبری شش عددی که  
مرتبه آنرا بود که در مرتبه شش در آن مرتبه مقسوع علیه در آن مرتبه شش باقیه آنرا و در آن  
پس از آن خبر بکسر حاصل شد و در خط نشان ثبت کردیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
خط عرضی باقیه آنرا در خط نشان ثبت نمودیم پس از آن خط عرضی باقیه آنرا و در آن  
دو مرتبه کردیم و در آن چون از خط نشان بود و در خط نشان ثبت شد و در آن باقیه آنرا  
محموی خط خودی کشیدیم پس از آن خط عرضی باقیه آنرا و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
بود مقسوع علیه در خط نشان ثبت کردیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
نشان را در خط نشان ثبت کردیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
خبر بکسر شد و در آن خط عرضی نوشته و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
شش باقیه آنرا در خط عرضی ثبت کردیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
که عدد کامل از آن خطی در خط نشان ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
علیه است بقیه آنرا در خط نشان ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
هفت باقیه آنرا در خط نشان ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
از آن طرح شد باقیه آنرا و در آن خط عرضی ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
بصورت جعفر شکیل شده است باقیه آنرا و در آن خط عرضی ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
شد چون در آن باقیه آنرا و در آن خط عرضی ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
و جمع مثال آنرا خواستیم بدانیم که در آن خط عرضی ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن  
محموی در آن خط نشان ثبت نمودیم و در آن که در آن باقیه آنرا و در آن



































اهل بیعت عاف در آن عین انبیا فی کیم و در آن زمان قدرش نشان برای مردم مستقر شده بوده است  
 و بعضی گفته اند که این حدیث از عمر بن الخطاب شد که طلب کرد خراج بوزن ثقیل و بزرگتر شود  
 شد پس جمع کرد این و در هم را و قریه داد این وزن عدل را و بعضی گفته اند که در هم میل که کش  
 دانی بود و چون رسول آمد بدینا مداهل میگردانید و از شافری بود بوزن مکه و بعضی گفته اند که آن  
 نون و فتح بیضی شده است شش یک در هم است و شیخ طبریزی در تفسیر الجین بیان میکند که دانی  
 نزد اهل یونان دو دان خر بوب است و دانی شامی شازده خبیر بوب است زیرا که در هم در نزد  
 ایشان دوازده خبیر بوب است جمع دانی بکسریون دانی و بعضی نون دانی است و دانی بخی  
 ابو جعفر ضرور است که در دین خلفای بنی عباس است و او را ابو الدانی نیز گویند بجهت آنکه  
 در وقت کندن خندق کوفه بهر بابا رخا فرین دانی قصه بخیر داد که از آن المغرب اسمی عدل  
 محمد نام شد کلام طبریزی را و میگوید که دانی عرب دانی باشد چنانکه از نصیر میگوید که اند  
 فصل جنس دینا طلا است چنانکه جنس در هم نقر است اهلک الناس الذین اتوا الصفر  
 و الذین اتوا النقص کلامی است مشهور و مراد بدینا همان شافری است که خود میگوید که در این اعضا  
 منعاف بوده است اگر چه احوال معامله بان اندک شده است اغلب معاملات برویت  
 پنا با دانیست پنا با دانیست خود است از قصه خالص و طالق میشود دینا و در هم مکرر است  
 مشکوک و نقره مشکوک بکدام معامله و در میان لغت است که الذرهم الاسلامی اسم الصفر  
 من الفضة و هو شدة دانی و بعضی گفته اند که طلائی مشکوک در زوم و فزیکشان که  
 مستجاب و بوی باج اخلو است موافق است روزن با این شافری هم خود میگوید که عیار  
 از دینا را است و این را میگویند که دنیا همان ذهب صمیم است طبریزی میگوید که مثقال  
 عیار است از ذهب صمیم و هر از ذهب صمیم همان باج اخلو است که شکل در دیکر  
 او است و بقی است که شکل در دین و طرعا او است و جمعی ذکر کرده اند که از در هم چل

دانی

دانی را در عرب می شد عبد المالت بن مروان که او سکه دینا زد و باطله معلوم شد که دینا  
 موافق است با شافری و بعضی خودی تعاف و اتحاد در هم بین کثرت در وزن انبیا تا از  
 پنا با دانیست که در این بلاد معروف است که او را ده شامی گویند و بعضی نیز میگویند که دینا  
 که یکینا با دانیست خود است یک در هم از قریه که جمعی ذکر کرده اند و از ده خود و نصف  
 خود و عشر خود است پس پنا با دانیست چهار عشر خود را بد تر است و لکن بعضی ذکر کرده اند که  
 از دینا ده ها نیست پنج خود است بعضی نیست چهار عشر خود است پنا با دانیست دوازده خود و نیم  
 و یک در هم از دینا یک کثرت زیرا که دینا همانی که در سابق منعاف بوده است نیست مشافری  
 بوده است پس در نیم زالی چهارده خود است پس از پنا با دانیست دوازده است و بعد نیست که اخلو  
 در هم هر سکه زده از نقر در هر عصری بر زنی که باشد حقیقت عرفیه باشد اگر چه زیاد است  
 دانی یک است باشد و لکن طلاق در اینجا محول بر شش دانی است بلکه در جمله اخبار بر تقدیر بر شش  
 همین وزن شده است و بعضی از اخبارات فها و غیر هم تقید شده است این وزن در هم  
 و در بعضی در هم اسلامی و در بعضی در هم مشهور و کثیر تقید نیست عوی حقیقه شافری  
 باین لفظ و همچنین عوی حقیقت عرفیه در معامل اخصا اتمه معصوم اما آنکه وضع این لفظ  
 برای این وزن مخصوص در اوایل اسلام است و اجماع ثابت است اصل عدل نقل است بمقتضای  
 در از اعضا فاهم و در بعضی اخبار و نه ذکر شده است از ده در هم از آن کرده اند و باطله اگر چه  
 در هم وضع شده است برای هر نقره مشکوک بیکه معامله است طلاق این جمیع این اوزان  
 مخالفه پس چنانکه حقیقت خواهد بود و لکن از بعضی اخبار چنانست تمام میشود که در هم در دینا  
 رسول که شش دانی بوده و بعد از آن در زمان بعضی از ائمه تغییر کرده و پنج دانی شده و نیز بعد  
 از آن تغییر کرده و در زمان بعضی دیگر از ائمه بیکه دانی و دو سبع دانی و بعد از آن بصلطه اهل  
 عرف بعضی از ائمه با عرف خود مقصود مخالف خواهد شد و در حال واحد عرفی است

دانی



ال  
موج

و خلافت فصل آنکه عاقل باشد که دنیا را در هیچ عصری تغییر نکرده است و در وقت  
تجربیات و نه شبیهات آن مثلاً در سابق و این ایام بخاطر این که یک نفر در بعضی  
ده و پند بود و الحال ظاهر چهاره و نه است بحسب قیمت از جمله آنجا چنان مقدار بود  
که دنیا را در بعضی اتمه بقیمت در هم بوده که کمالات و پند و اندیشه و در میان این  
کرده اند که قیمت دنیا را در هم انداخته اند و در دهده میان هر روز و در هر روز  
و از حضرت صفای مرید است که فرمود که آن علی بن ابی طالب دنیا و دین را در هم  
و در باب زکوة پیش از آنکه در دنیا و دین و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
سؤال شد که اگر کسی در دنیا زکوة است از طلا و نقره و در هر روز و در هر روز  
الذهب یعنی مقال در این بحسب قیمت طلا و نقره و در هر روز و در هر روز  
از نفعی نماید که در مضایق قطع یابد و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
بلکه در جمیع آن که عوی اجاع بران شده است و بعضی آنجا حسن و دنیا و در بعضی  
و در بعضی و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و نایب و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و عیال او استعجال اعلی آنکه اگر در وسط حیض باشد نصفه یار و اگر در آخر باشد و ربع  
و شیخ مفید و شیخ طوسی و تقدیر فرموده اند دنیا را در این مسئله بد و در بعضی  
کرده اند که در اخبار این مسئله اشارتی باین تقدیر نیست و لعل که شیخ طوسی و از این  
انجا آورده در کتاب ابواب دنیا استفتاء کرده باشند که دنیا در عهد معصومین و همین  
قیمت بوده است لکن مخفی نماید که چون حکم تعاقب بود دنیا را گرفته شده است ملاحظه فرماید  
نمیشود مگر آنکه استظهار قیمت شود تقریباً نصف ربع و بر تقدیر یک در عهد انصاف  
دنیا را در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

در این مسئله اجزاء بجهت کرم و اندک غنی نماید که دنیا را در هر روز و در هر روز  
میرسد و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
که در کتاب ابواب دنیا در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و هر صد غازی که دنیا را در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
سیر می کند که هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
خالص بخوانند که هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
بمثال نه است بعضی تغییر می کنند که مشکوک بود در آن شرط نیست لکن آنجا که از دنیا  
می شود که این نقطه موضوع است از برای مشکوک از دین و جوهری در کتاب صفای  
طلاقی است که مضرب و بی باشد تا از ضرب نایب و هو عین و از آنجا است که در مضایق  
شرط کرده اند که مشکوک باشد بیکه معامله با آنکه اخبار و مثلاً بلفظ دنیا و مثلاً  
وارد شده است پس قول بعد از شرط خالی از اشکال نیست و لکن ظاهر آنست که در مضایق  
مثال مشکوک بودن شرط نیست اگر چه دنیا را در وزن و اقدار بلکه این مطلب از میان  
کلمات اهل لغز و غیر هم مقطوع به است پس شرط کردن مشکوکیت در مضایق زکوة بجهت  
مثال است بدینا یا بجهت لیلی و یک است و اعلی که تمیز مثال در جمله از آنجا برای آنکه  
معتبر در مضایق طلا و وزن دنیا را در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
علاقمه در کتاب تذکره میفرماید که معتبر در مضایق طلا و وزن دنیا را در هر روز  
مثال باشد هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و این مذهب عامه فقه اسلام است و معتبر و اهل ظاهر گفته اند که اگر چه اهل اهل و در هر روز  
پس چون در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز



















که نرسد نه از باطل کن و نه شکار طبع امر که حاضر نمایند از باطل تو خیر با خوار که شهلا سینه کارند  
او هو و دنیا عال فاق بین چنین نوشت حالش نیز امر معقوبت خوی و جمع و عیس و طویل و قیل و طراز  
منتش شد و بیلاد دوم رده شد پس خبر یافت شادوم و ستی برای و رجبه فخر عیسا که دید پس نوشت  
بوسی عبد الملک که چو باطل کردی ای حکم که از قدیم با نام معز بوده باشد مال فاکان فداها و من اعلناه  
فدا صفا فدا خطان کنست فدا صفت فدا خطا ذی که خطای پیر از تو بر معز بود معز و بر خطای  
اگر تو بر خطای نه بر خطا بوده اند نیز اینست اما یکی از اینست و مقابلت و جواب و بر من فرستام بشو و هلا  
که شایسته نوشت در شایع که در فانی طر فدا خطا ذی که خطای پیر از تو بر معز بود معز و بر خطای  
عبد الملک سید هدیه را در خود و کتاب جواب نوشت پس رسول داد و هدیه را که هدیه را پادشاه از آنجا  
کن شد که هدیه که پادشاه هدیه را معز نمود و هدیه را که هدیه را پادشاه از آنجا  
عبد الملک جواب نوشت هدیه را قبول نکرد پس چون رسول فرستاد هدیه را نیز معز نمود  
الملک نوشت که تو بکتاب هدیه را من استخفا نمودی و استخفا خاسر بن تموی را چنانکه گفت که هدیه را  
شمره و اگر نکر و از عیسا که از اینک و حق سببم میگویم که اگر در خطا را بطر سابق هر نیزه امر و خطا  
که در نایر و در راه را سکه بریند بست نام را بر پیر میگویند که در نایر و در راه را سکه بریند بست  
و از فرمان در اسلام سکه گذاشت بود پس چون رسول این کتاب بنزد عبد الملک را فرستاد نمود پس از او  
بر او و پادشاه و گفت ترسم که چنین سکه نیند و ششم بر پیر من بجهت و بر جمع من که عیسا  
کرد نیز که جمیع معاملات مردم بدینا بود و راهم عیسا و جمع نمود اهل اسلام را و از آنها شول کرد  
کسی حل ایعقله نمی تواند که روح بن زبایع گفت که بدست که تو میگوئی که کشاید اینک که نیست یکی بود  
او را و گذاشته گفت ای پیر تو که گفت علیات ما با تو حق اهل بیت است گفت که گفت پس  
بجامل خود در میزد که بصیرت بسو من محمد بن علی بن الحسن را با کمال اکرام و احترام و در با و عیسا  
درهم برای عیسا و معز و در هم برای عیسا و در هم برای عیسا و در هم برای عیسا و در هم برای عیسا  
که

صفت

حضرت امام محمد باقر علیهما السلام از عبد الملک تفصیل با حاکم انصاری عرض کرد که در روزی که در مدینه بود  
دعای انصاری را اعلام نمود حضرت فرمود خداوند تعالی که در کبریا پادشاه دوم نوشت و ششم  
شوی با آنکه از ای این خطا چاره است عرض کرد که چاره چیست فرمود حال امری که در روزی که در مدینه بود  
سکه نیند صورت تو خیر در خطاها و ذکر سالان رسول الله در طرف دیگر نقش یافت  
دست حضرت را بر نقش یافتند امری که در روزی که در مدینه بود حضرت فرمود که در روزی که در مدینه بود  
و ششم و در هم دیگر بویون شش شقال و در هم دیگر بویون شش شقال که مجموع و در همان سبب  
و یک شقال میثون اینها را از سبب میگوید و بر سبب میگوید که هر یک هفت و میثون بر یک هفت  
در هم بویون هفت شقال میثون را در روزی که در مدینه بود حضرت فرمود که در روزی که در مدینه بود  
بویون هفت شقال میثون را در روزی که در مدینه بود حضرت فرمود که در روزی که در مدینه بود  
زده بود که کفر بود را سگام و نقش شاه بود صحت ملک که بر کفر است و در خطا نقاشی  
که نوش خور می خورد و در خطا که کوار است ای تو که بلفظ عربی کل میثال است بود و در یک شقال  
و در خطا که در روزی که در مدینه بود حضرت فرمود که در روزی که در مدینه بود حضرت فرمود که در روزی که در مدینه بود  
است نقش اینها نقش فارس بود پس عبد الملک بفرموده امام علیه السلام عرض کرد که ها از این جمیع بلدان  
منتش کرد اینک امر نمود که معامله با آنها شود و هر کس معامله بفرمایند آنها کنند و از یک شقال پیر پادشاه دوم نوشت  
که خاندان معز و نورانی از اینچاره داشته من چنین چنان کردم امر خودم با بطل سکا طر و در وقت  
ایضا پادشاه سید یک چاره ندید ما او گفت که اینها هدیه ای که کردی سکه بن گفت اما الآن فلا  
که آن ذلک لا تعامل به اهل اسلام و فراموشی از اینچاره کایت شقال است از اینچاره معلوم شد  
که در یک در هفت شقال و در هفت شقال است که چون قراب هر ده در هم بویون هفت شقال شد پس چون  
هفت رده هفت شقال نه هریک نصف یک شقال و در هفت شقال است که هر یک از هفت شقال است که هر یک از هفت شقال است  
با نداد و در خطا که خاندان معز و نورانی از اینچاره داشته من چنین چنان کردم امر خودم با بطل سکا طر و در وقت

صفت



























مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا







و بعد از آنکه از کوزه بیخ در سقاسند و در سقاسخت  
ضاع است هر ضاعی در رطل غریبی است پس از آنکه بیخ  
شسته میشود حاصل میشود از هر پارسه صد و نه

22.















[illegible]

و انسترا یکی که از من چند صاع آنت قاعه قعنه پند  
فتمت که قاعه هفت هزار و چهل و شش از ده که عدد مثاقیل  
صد و چهل و چهار صاع بود در شصت و چهار ربع که عدد مثاقیل  
یک صاع بود در پنج قعنه و از ده و عدد چهل و پنج مثاقیل و  
که حاصل ضرب صد و چهل و چهار در ده که عدد صاع من بود  
مثاقیل و هشت صاع بود در بیست و پنج صاع و چهل و چهار مثاقیل

وَجَوَّ صَوَّ مَشْشْ

2	1	1	2
1	2	2	
1	2	2	
		1	1
		2	1
			1
2	1	2	1

این معین شد پس از آنکه ای خدای دل را بر ازل مراتب مقسوم علیه شبت بخیرم پس این صفت را بد  
شکر که این مراتب مقسوم علیه است شش خاصه را از آن وقت هفت که بر او را بود از مقسوم علیه  
و از آن که گویم این را بنام خداوند و خط واصل و ششم پس بنویس که که حاج حضرت عبد الله  
در این که مقسوم علیه بود حضرت کریم ای خاصه را در رخت چها که مقسوم بود و در مرتبه ششم و آخر

نوشته و این را از چاه که در دیم سبزه قرار داشت درخت خط واصل درخت بوشه پس از آن که خارج شد  
بود در چاه که مرتبه اول مقصود علیه است در برابر او سبزه بود که دریم حاصل همان چاه شد که درخت  
یک مرتبه قدم مقصود است پس از آن یک و آنچه در دیار او بود که از قبل سابقه ای نمانده بود که  
دریم و با آنچه در دیار او سبزه صورت می یافت می شود و چون چاه از آن که شود پندش نماند  
میانماند که در چاه دریا یک است چاه است یک که صورت چاهها بعد از آن که حاصل از آن صورت یافت در چاه  
مخوش صورت و عرض آن ثبت شد پس از آن سحاب می کشیم زیرا که ثبت صورت با آنرا غشای  
و با چاه بعد از آن که در چاه از آن یک است هفت یا شصت و ۲ ثبت شد پس از آن درخت خط واصل  
سی که درخت عشار شد هفت که از آن بود درخت خط واصل که درخت عشار شد پس از آن که در چاه  
بود پس از آن یک و چاه مقصود علیه تمام شد حاصل آن صورت نشد که بعد از آن و با آن ثبت شد  
و باقی نماند از این عمل یک ثبت که دریم مقصود علیه است لکن چون کسر بود و ما در دهن خط واصل  
بعد از آن تمام شود پس از آن که دریم صورت مقصود علیه ایجاب می نمود که برابر شد اول مرتبه مقصود و با آن  
که مقصود علیه نماند بود لکن مقصود علیه چاه بود که دریم و با آنچه در دیار او سبزه صورت می یافت در چاه  
زیرا که اگر شش و سی و او را صورت درخت می کردیم به چاه می شد ممکن بود که از صورتی که در چاه بود  
دیوار او می باشد نقصا کردیم به چاه از دریا و از دهن مقصود علیه و در میان شد و درخت  
شد و از دهن حاصل پس از آن درخت ۴ ثبت کردیم ۲ درخت ۲ و درخت ۴ پس از آن در دهن مقصود علیه  
نماند پس از آن در دهن که دریم مقصود علیه است صورت کردیم و در چاه  
درخت هفت کردیم پس از آن نقصا نمودیم به چاه نماند درخت خط واصل ثبت شد پس از آن چاه  
حاصل شد پس از آن که در چاه نماند بود در چاه که مرتبه اول مقصود علیه است صورت کردیم هشت حاصل  
آمد و درخت شش که اول مرتبه مقصود بود و با چاه علی و ثبت شد بود و ثبت نمودیم پس از آن  
و آنچه در دیار او بود که مجموع چاهها ثبت شد که دریم چاه هشت باقی نماند خط واصل کردیم چاه

مقامه سرور و کبریا  
و بی پایان است و عظمی

اول مقدمة



۸	۸	۸	۸
۸	۸	۸	۸
۸	۸	۸	۸
۸	۸	۸	۸

بر تریاجاد و عشار و در عددان ثبت و دریم پس باقی ماند عدد و در یک که عدد ثالث بود و در حقیقت  
 این بر آنکه یک و در مرتبه عشار ثبت بر یک پس ضرب کردیم یک را که در حقیقت بود و در ربع  
 ربع شد پس در دو ربع دو ربع شد مجموع دوازده ربع شد که عشار است از سه عدد کامل پس بر آنکه  
 هست ثبت کردیم و از آن نقطه کردیم پنج باقی ماند از آن خط هر چه ثبت کردیم پس از آن عددان عشارها  
 باقی ماند چهل پنج بود. این خارج قسم بود دوازده بود پس مجموع ۱۲ ضاع و چهل پنج شش شد  
 بعد از تقسیم هفت هزار و چهار صد شانزده بر شش صد چهار ربع که عدد مثاقیل یک ضاع است و این  
 حل باشد نیز از خارج است که دوازده بود چون نه از او اسقاط شد ستراند و اگر صورتی از یک پدید  
 و یک نیز می شود و اینجا اسقاط نه بیست پس از حد می شود میان مقسوم علیه که دو ربع است بقدر  
 اسقاط نه و ضرب می شود که میان خارج قسمت در دو یک ربع حاصل می شود زیرا که از هر ربع  
 شش حاصل شد و از ضرب بر سه در پنج ربع که چهار است دوازده ربع حاصل شد که عدد کامل  
 زیرا که اگر در صورت ربع ضرب می شود سه ربع می شود از حاصل بود چرا که باید تمام خارج قسمت  
 حقیقتان در دو ربع ضرب شود خارج قسمت در حقیقت آن باشد چون در صورت ربع ضرب شود و حاصل  
 ضرب دوازده ربع است که عشار از سه عدد کامل می شود چنانکه از ضرب بر سه در پنج ربع حاصل شد  
 مجموع نه می شود و میان باقی که بر صورت چهار پنج بودند نه می شود حاصل ضرب میان خارج در دو ربع  
 مقسوم علیه بر سه ربع حاصل شد اسقاط شد باقی ماند پس از میان پنج ربع است میان نه ربع است که

۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵

بخلاف بدانی که هزار و دویست و یک که در آن یک چند است  
 قسم غایب ۱۹ را که عدد مثاقیل از طال است بر ۱۲ که عدد  
 من است حاصل شصت من هزار و دویست و یک مثقال میشود که  
 است که پس مثقال بر صورتی که شصت نیست توضیح در مقدمه  
 در بیان قسمت گذشت مشکل قسمت این است که ذکر میشود

و در آنکه یک که ذکر شد بنا بر آنکه من شاه عشار است از هزار و دویست و یک مثقال  
 و در این بلاد متعارف است اما بنا بر آنچه مرحوم مجلسی در رساله اوزان تصریح نموده است که شش مثقال  
 مثقال عشار است ما اخیرا علی شریانی برگزیده است که از آنکه اسمی در عشار الف و مائنا مثقال  
 یعنی شاه و سال هزار صد شانزده از هر ربع نبوده و در دو مثقال عشار است که برابر کرد و ثبت  
 آن هزار و شصت مثقال شرعی میشود پس یک شش و شصت مثقال می شود که در نصف مثقال  
 که یک ضاع شصت چهار مثقال ربع بود پس ضاع هزار و دویست و شصت مثقال در نصف است پس  
 نماید از آن یک شصت مثقال در نصف که یک ضاع نماید از آن نصف شاه عشار چهار مثقال  
 و پنج ربع مثقال و این آخری یک شش یک ضاع است مع پانصد مثقال شش مثقال ضاع است از اینجا است که  
 مجلسی در رساله اتحاد مسئله نکوهه مینویسد که اقامت نظر بر شش یک ضاع باید در تمام مواضع  
 ظاهر این نیز و چهار مثقال ربع مثقال است و برابر من بر همان نصف شش است چنانکه دانسته شد  
 مثقال مثقال شش است چنانکه معلوم شد چون دانستیم که عدد ربع شاه است که صد چاه و شصت  
 مثقال و نصف مثقال است پس باید خواهد بود از آن شش که عشار است چاه درم شصت و در آنجا  
 و نصف مثقال و نصف من مثقال از آن شش که صد چاه و شصت مثقال می شود و چون سبب ضاع که نصار نکوهه  
 بود صد و شش چاه هزار و دویست و شصت مثقال می شود که حاصل ضرب عشار در شش صد چاه  
 ده ربع است اما چنانکه اعتبار صد چاه در شش صد چاه مثقال ربع مثقال ربع آخری نصف من  
 پنج مثقال می شود و این طلب ضاع قسم کرده اند صد و شصت چاه هزار و دویست و شصت مثقال که عدد

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

مثاقیل سبب ضاع است بر آنکه اگر عدد مثاقیل من است معلوم شود  
 و توضیح این شکل در مقدمه اولی در بیان قسمت ذکر شده است  
 پس من نیز سبب هفت من صد چاه مثقال که عشار است  
 درم است این که در مسئله نکوهه مرحوم مجلسی در رساله

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰























بیم بر کردیم خرج ربع را که چهار است و خرج نیم که در هشت است و پس هشت کردیم سبب در چهار است  
بر هشت حاصل چهل و دو هفت ثمن میشود و شکل قیمت است  
علاوه بر آن که چهل و دو باشد ۳ ۲ ۳  
کلیت رتبه هشت هفت و سه  
و اگر حوضی باشد که طول آن ده و جیب ۹  
آن دو و جیب عرض آن نوزده و جیب باشد ۷  
هنگام چهل و دو و جیب هفت ثمن و جیب ۱  
ده و جیب طول را در دو و جیب عرض  
دزد و جیب عرض نیز نیست حاصل شد و مجموع چهل شد پس خرج ثمن طول را ضرب در دو و از آن خرج کردیم  
ثمن شد و نیز خرج ثمن طول را ضرب کردیم در دو و از آن نیز ثمن شد و مجموع نیست ثمن حاصل آمد که هشت  
است و در آن کامل و چهار ثمن زیرا که هشت ثمن یکدکامل است بقاعده رفع که ثمن را در آن کوه  
بصالح چنانکه در ممد ملولی که شد چون عدد که نیست باشد از خرج آن که هشت باشد و از آن  
قیمت کردیم بیست و هشت ثمن و ثمن که هشت ثمن و حاصل آن ممکن میشود نصف آن را نیست  
و چون شانزده را از بیست که کردیم چهار مانده پس خارج قیمت کردیم و باشد عدد کامل است و بجز آن نیست  
باقی ماند چهار است که می شود و ثمن بیست و هشت و می شود مع چهار ثمن و چون اینها را جمع  
بچهل افزودیم چهل و دو و چهار ثمن شد پس ضرب کردیم در ربع ثمن طول را در دو و از آن ثمن ربع را در  
ثمن حاصل شد که مجموع دوازده ربع ثمن میشود که شش نصف ثمن باشد و شش نصف ثمن سه ثمن کامل است  
میشود و چون بر چهار ثمن سابق افزودیم شد هشت ثمن میشود پس مجموع حاصل از چهل و دو و هشت ثمن  
و اگر حوضی باشد که طول آن دوازده و جیب عرض آن پنج و جیب ثلث و جیب باشد بازه از آن که میشود  
زیرا که حاصل از چهل و هشت جیب است چهار که از ثمن دوازده در جیب پنج و جیب ثلث عرض که

شانز

که شانزده ثلث است و در دو و هشت و از آن ثمن یک و معلوم میشود و صورت آن اینست  
و چون این عدد را در خرج کنیم که سه باشد قیمت کردیم خارج  
کس این نسبت و چهار ربع بی طول در عرض بود بر صورت  
که عرض که سه است ضرب کنیم صد و نود و دو شد  
کس از این چهار که خرج ربع است قیمت نمودیم خارج شد  
چهل و هشت و صورت قیمت آن بدین طریقست

۱	۲
۱	۲
۱	۲
۱	۲

۱	۲
۱	۲
۱	۲
۱	۲

۱	۲
۱	۲
۱	۲
۱	۲

پس به و جیب یک  
اگر زیاد تراشت  
و اگر حوضی باشد که  
که طول آن سه و  
نیم و جیب باشد و  
عرض ثمن و جیب  
ربع و جیب باشد  
عرض چهار و جیب ربعی باشد که در هر سو  
هفت ثمن و ربع ثمن بخیر آنکه چون سه و جیب نیم را بخش و در هشت نیم میشود و چون دو و جیب  
سه ربع را بخش نمودیم بازه ربع میشود پس ضرب ثمن نیم بخش طول را در ربع عرض هشتاد و هشت  
میشود و این حاصل اقل است پس ضرب می نمایم خرج نیم را که دو باشد در پنج ربع که چهار است هشت  
حاصل نماید و چون حاصل ثانی کمتر است حاصل اول را برین  
قیمت می نمایم و چون هشتاد و هشت و هشت قیمت کردیم  
خارج قیمت نه میشود و ثمن بیست و هشت و شکل قیمت بدین طریقست

۱	۲
۱	۲
۱	۲
۱	۲











پس چون ضرب نمائی هر دو دویست رطل عدل دار طال گشتن رسد و سیم که عدل در اهر طال است  
و پنجاه شش رطل است از ضرب شبکه معلوم میشود فصل در رطل عدل گشتن بدو هم بنابر قول  
مشهور ذکر کرد که هزار دو دویست رطل مدنی باشد  
و بنابر مشهور در رطل عدل که هر رطل مدنی  
در هم باشد و چون رطل مدنی یک رطل نیم  
عدل است پس هزار دو دویست رطل مدنی هزار  
و هشتصد رطل عدل می شود پس چون خواهی  
که هر چند در هم است نشان رطل مدنی بر ضرب نماید هشتصد و نصد و بی که عدل در اهر طال  
عدل است و چون ضرب کردیم بر ضرب شبکه دویست و بی چهار هزار شد بدین طریق

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

و اگر بخوای نصف صد و بی را  
ز آن بهر هزار ناصد و بی و پنج شود پس هزار دو دویست  
را که عدل در طال است در آن ضرب نماید همان عدد  
بیشه حاصل است چنانکه از این شبکه معلوم میشود

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

فصل در تجدید گشتن بدو هم بنابر  
بقول مشهور که هزار دو دویست رطل عدل باشد  
و بنابر قول غیر مشهور در رطل که صد و بیست و هشت  
در هم است چهار بیست و بی که هزار دو دویست رطل عدل گشتن رسد و سیم که عدل در اهر طال  
چهار بیست که عدل در اهر طال است و چون بخیر کردیم حاصل صد و بی چهار هزار و بیست

و پنج بیست و هشت در هم شد و صورت ضربان بدین طریقیست که دو مرتب باید ضرب نمود اول  
صورت اول در هم و بعد صورت دوم در صورت اول حاصل را ضربه پنج گشتن کرد و صورت  
صورت دوم در هم و بعد صورت اول در صورت دوم حاصل را ضربه پنج گشتن کرد و صورت  
صورت اول در هم و بعد صورت دوم در صورت اول حاصل را ضربه پنج گشتن کرد و صورت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

سبع با حاصل ضرب هزار و بیست در صد و بیست و هشت جمع نمودیم همان عدد مشارالیه  
که صد و بیست و چهار هزار و بیست و هشت و جمع پنج است شد فصل در تجدید گشتن  
بدو هم بنابر قول غیر مشهور که هزار دو دویست رطل مدنی است و بنابر قول غیر مشهور  
و طال که صد و بیست و هشت در هم است جمع چهار بیست و بی که هشتصد و نصد و بی که عدل در اهر طال  
دو در هم و شش بی در هم شود پس ضرب نماید هزار و بیست و هشت و جمع پنج است شد فصل در تجدید گشتن  
طریقی است که بنویسد و مرتب باید ضرب نمود اول

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

صورت دوم در صورت اول که حاصل  
انچه از خارج ضمت بیافا شود عدد صحیح  
ضرب صحیح در صحیح افزود و صورت  
صورت دوم در صورت اول که حاصل











هزاره چهار حاصل چهاره را در ده دوازده حاصل شانزده هزاره هشت صد و چهل و شش است

**فصل در محاسبه کسری**

چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

بصورت چون در صد است  
صورت در حقیقت تغییرات و در دهی  
طسوج است بر صد بیستم هزار  
صد و بیست طسوج بیست که حاصل

است از ضرب صد و سی و پنج در بیست و چهار چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

و چون این بیست و نه است از بیست و نه ضرب بیست و نه که در ده دوازده حاصل شانزده هزاره هشت صد و چهل و شش است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

و چون عدد دخت که در اعلی الشهور

که چند هزاره هشت صد و چهل و شش است

هزاره بود نصف تمامه یا بر ده و هشت

نمای همین عدد نیز حاصل میشود و

تصیف آن اینست

۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۳	۸	۱	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵

و ابتدای عمل از یار مودیم

چون نصف هفت سه و نیم میشود یک از آن را بر تیر بعد نقل کنیم تا چهارده شد پس

تسه را که نصف یک است بود نوشتیم و هفت را نیز که نصف چهارده است نوشتیم و آن ثبت کردیم و باقی عمل

**فصل در تجدید کسری**

بقرابطه برای آنکه هر قریب اطاقی سه حبه باشد و

تجدید کردیم و در اول مشهور پس هزاره و ده و

که ۸ حبه است یکدهم میشود و چون

وسی که عدد در ظل است در شانزده ضرب

در هزاره باشد که عدد در قرار یطو کو معاد

شود ضرب کردیم حاصل دو هزاره و

صد و نود و شش هزاره باشد چنانکه از این شکل

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

و اگر از عدد طسوجات کرد

که سه هزاره هشت صد و چهل و شش است

و آن را که نمائی همین عدد میشود زیرا که قریب اطاق

ثلث از طسوج زیادتر است و اگر از عدد دخت

شعبه که در ثلث که کمی بر همین عدد میشود و لکن

در عدد مبرثه دانسته که چون متقال شعر را

در بیست قریب که بر هر ده چهارده قریب میشود زیرا که سه و شش بیست و شش است که از آن که

میشود و علی هذا باید صد سی و در چهارده ضرب کرد حاصل هزاره هشت صد و بیست و شش است

دانسته که این شکل است و اگر هر قریب را سه حبه در سه شعبه بگیریم حساب رستنا شده

چهارده

در عطل است این عدد را بر ده که عدد در اعلی الشهور



چهارده فیراط بدیم خواه بود نه از چهارده سجده چهل و دو حبه است و چهارده سه سبب شتر  
 در کام است نه مجموع چهل و شش حبه بشود پس و افراط است با چهاردهم به در طایفه هزار و شصت  
 بیت فیراط میشود و چون عدد هزار و یک را بخوانیم بنا بر این قول باید گفت نمائی هزار و دو بیت را بر  
 مینماید حاصل و هزار و صد و شصت و چهار هزار است و بشکدان اینست والله اعلم المستقر

### فصل در شش بد که است بحیات

۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵

۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵

از ده بیخ و چون هر حبه شش بیخ بود لهذا  
 با بیاض بود عدد حیات شش که اگر هفت هزار و  
 چهار صد و شصت و چهار بود در عدد حاصل بیست و دو  
 هزار و چهار صد و شصت و چهار است اگر دو مثل آن عدد را بران بگیریم حاصل  
 میشود فصل در غنبد که است بحیات که خود باشد و چون در مقله اولی معلوم شد که یک  
 درم دوازده نخ و نصف خود و عشر خود است پس چون ضرب کردیم صد سی که عدد درام  
 رطل بود در آن هزار و شصت سی و شش حاصل آمد پس این رطل همین عدد از حبه شد و شکل بشکله

۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵

ان اینست و چون هزار و دو بیت که عدد ابطال است  
 در آن ضرب کردیم  
 حاصل هزار و هزار و  
 هفت و شصت و  
 بیخ هزار و شصت شد چنانکه از این  
 شکل معلوم میشود

فصل

فصل در شش بد که است بد و است و چون دانسته که هر حبه شش حبه است  
 است پس باید عدد حیات شش که اگر هفت هزار و شصت و چهار و شصت و چهار بود  
 صد و شش نمائی که عدد فزات حبه حاصل هفتصد و شصت و چهار هزار و شصت و چهار است و بشکله

۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵

شازده که عدد در فراط درم است مطلوب  
 حاصل میشود و صورت قشمت اینست پس حاصل قشمت هفت و شصت و چهار است که یکصد و پنجاه

۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵
۱	۸	۲	۵

و چون عدد دشتا قیل صفر کرد  
 بر سه و شش که عدد دشتا قیل کرد  
 است قشمت نمائی مطلوب

حاصل















و اگر طول در کور و طول عدلی بکبر نصف عدد مذکور بر او افزوده میشود و بر  
 صد و دوم و چهار صد و پنجاه مثقال میشود و اینها مع میشود بهشت کردن صد و بیست  
 دو هزار و شصت و پنجاه که عدل مثالی او مثال است باضافه نصف آن بر آن بر هزار و بیست  
 که عدد مثالی من شاهی است و صورت مثلث در بنظر بیفتد  
 و چون از عمل یک که خارج میست بود در اول نسبت  
 به مضمون علی غرض شدیم پس نظر نمودیم بیکر نیم چرخ در خط  
 بنوعی ناعده تا قیاسی که اینها در قوف خط صفری نویسیم  
 این بیکر نیمه بیکر مضمون علی غرض نظر نمودیم پس اکثر عدد را  
 او را باقیمانده بر آن را در یک ضرب کردیم و دو شد و در  
 که کردیم و معون نمودیم پس در ضرب کردیم چهل شد و از هشت عاذه که کردیم  
 چهار باقی ماند و عمل تمام شد پس خارج میست صد و دو شد و آنچه باقی ماند  
 صد و پنجاه بود که سه شمن از بکمن شاهی است و نیز که شمن او صد و پنجاه است و  
 اینست که عجیبی ده در ساله از آن میفرماید و اذا حملنا الرطل علی المذنی فعلی الشیء  
 بكون الكرماء من رهنين وثلاثة اثمان من المثلثا و چون پیش از این یک عدد اوطال را  
 بنابر قولیک هر رطلی صد و بیست هشت و دوم و چهار سبب باشد و شش و یک هزار و شش و  
 بود که حاصل از ضرب هزار و دو و بیست که عدد اوطال است در شصت و هفت و یک که عدد  
 مثالی صفر رطل است بنابرین قول پس چون بخوای بدانند که عدد رطل است در شصت و  
 که بنابر این قول چندین است مثلاً قاضی و یک هزار و یک عدد  
 مثالی رطل است که در هزار و یک که عدد مثالی من و چون میست  
 نمودیم خارج میست و هفت و شصت و هفت و یک که باقی

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۶	۱	۲	۳	۴	۵
۵	۴	۳	۲	۱	۲
۴	۳	۲	۱	۲	۳
۳	۲	۱	۲	۳	۴
۲	۱	۲	۳	۴	۵

قمت شصت مثقال شد که نصف شش است صورت قمت اینست و الله اعلم  
 محاسبی که میفرماید که و علی ما ذهب الیه اقله  
 بكون الكرماء من رهنين وثلاثة اثمان من المثلثا و چون پیش از این یک عدد اوطال را  
 بنابر قولیک هر رطلی صد و بیست هشت و دوم و چهار سبب باشد و شش و یک هزار و شش و  
 بود که حاصل از ضرب هزار و دو و بیست که عدد اوطال است در شصت و هفت و یک که عدد  
 مثالی صفر رطل است بنابرین قول پس چون بخوای بدانند که عدد رطل است در شصت و  
 که بنابر این قول چندین است مثلاً قاضی و یک هزار و یک عدد  
 مثالی رطل است که در هزار و یک که عدد مثالی من و چون میست  
 نمودیم خارج میست و هفت و شصت و هفت و یک که باقی

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۶	۱	۲	۳	۴	۵
۵	۴	۳	۲	۱	۲
۴	۳	۲	۱	۲	۳
۳	۲	۱	۲	۳	۴
۲	۱	۲	۳	۴	۵

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۶	۱	۲	۳	۴	۵
۵	۴	۳	۲	۱	۲
۴	۳	۲	۱	۲	۳
۳	۲	۱	۲	۳	۴
۲	۱	۲	۳	۴	۵



[illegible][illegible][illegible]





















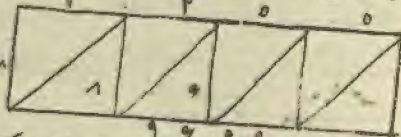










[illegible]

عمر داشت چندی و دوازده خود و نصف خود و نصف آنست نصف آن دوازده است و حشر آن و  
 و چهار است و ربع و نصف و ربع و چهار عشر که شد بیست چون یکدم دوازده و نصف  
 عشر خود است و نصف و ربع و ربع عشر و ربع آنست لکن این مطالب عیان بشود در باب سیم از این  
 چهل و هشت شبهه بشود و اینست سیم آن شش عدد کامل و بیست و پنج است که در عدد کامل میشود و ربع  
 سیم و چون این چهل و هشت افزون شود شصت و هشت میشود و ربع چهار و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع  
 شش و اصل میشود و چون ربع شصت و هشت چهار و ربع که هفت و ربع باشد و این باقی  
 میشود و ربع سیم بر عدد حیات شصت و هشت حاصل میشود و نصف آنست چهل و نه و نیم  
 عدد کامل میشود و ربع و نیم سیم و نیم سیم که مجموع چهل و نه و شش سیم میشود و هشت آن هشت  
 میشود و ربع عشر که بر این باشد و ربع عشر سیم که بر سیم باشد ربع هشت و آنست و ربع ربع عشر  
 این عشر میشود و ربع عشر ربع ربع عشر سیم یک عشر سیم میشود و ربع عشر ربع ربع ربع ربع  
 چهار میشود و یک سیم بر عدد شش سیم و بیست و پنج است که در عدد بیست و پنج  
 که صد و اول نفر است چنانکه روال نیست و هشت خودی است قیمت نماز و غیره با بصد نیست  
 که حاصل ضربی در بیست و نه دوازده و نصف عشر عدد حشر درم است و بعد از آنکه تمام  
 حشر در بیست و نه ران نیست هشت عدد حشر ران است چون هشت که بیست و پنج خارج قیمت میشود  
 بر و بیست و نه حشر ران نیست هشت خودی و در ران است که نه تومان میشود و بیست و نه

و خون پنج درهم که نصاب

است شفت و سه خورد میشود

که حاصل ضرب پنج است و عدد

حَضَات د رهم هذا پنج درهم

دريال ميستوي مع سطح خود

2			
2	2		2
2	2		2
2	2		2







پیرم قرانی می و هشت بخور میشود مع کچر چنانکه از قمر کرون ۲۵۶ بر شصت شش که عدد  
قرانها این نصاب میشود معلوم میکند و صورت قمرش این است در زاد المعاد میفرماید که بود

۳	۵	۲	۵	۱
۱	۱			
	۷			
		۸		
		۳		
		۶		
		۱		
		۵		
		۶		

دریم تخمینا دوازده هزار و شصت و چهار است و این  
داده دانستی که و در این از مجموع میشود که قرانی  
سکند زده اند که بیش چنانچه خواند و بنا بر این نصاب اول  
زکوة صد بخور قران میشود چنانکه از هشت کرون دوازده  
پانصد و پانزده است چهار معلوم میشود و صورت قمرش اینست

۲	۵	۲	۵
۲	۴		
	۱		
	۲		
		۲	
		۴	
		۲	
		۴	

پانصد و شصت و در کتاب سنها العارفین است که نصاب اول نطق  
دریم است که صد بخور مثقال صغیر است که جناب یال صاف است  
این زمان هفت تومان است که کوش بخور دریم است که چهل  
است که جناب یوزمان سی و پنج مثقال است که یک صاف قران  
و ستر بخور صاحب قران است و نصاب دوم چهل و نیم است که یک  
و یک مثقال صغیر است که چهارده صاف قران است و نصاب  
هفت

۴	۴	۴	۴
۴	۴	۴	۴
۴	۴	۴	۴
۴	۴	۴	۴

شمار این است و دریم هزار پانصد که صاحب قران است  
باشد و پیر قران در از نصابی و شش بخور است که در  
توان هشت قران میشود و بخور و نصاب اول پانصد که یک  
حصا درام نصاب هشت که عدد هشت و نصاب هشت بخور است

و حاصل

و حاصل ضرب هشتاد و سی و شش موافق است و هزار پانصد و شصت بخور بخور و این که در اینست  
چند قران سی و شش بخور و پیر قمری که در نصاب است که عدد هشتاد و سی و شش  
حصا قران آن زمان است چون هشت و نصاب هشتاد و سی و شش و این که در نصاب است که عدد هشتاد و سی و شش  
باشد و صورت قمرش اینست و در مشاهد از زمان بخور میشود پیر یکسان از یکا بخور میشود  
مع کچر نیز که هر شش یک بخور و از پیر هشت بخور زیاد می آید  
و چون هشت و نصف بخور باقی ماند شش و نصف بخور میشود  
پیر شش و نصف و این که باقی ماند شش و نصف بخور میشود  
و نصف بخور باقی ماند دوازده و ربع میشود و هشت و ربع بخور  
باقی میماند و دو ربع پیر چون دوز ربع را نصف بخور باقی برده  
دو عشر ربع میکند و ربعاخری چون صوب غایبی ده را یک  
بخور و نصف ربع و که حاصل هجده میشود پیر یک و هفت  
شاه می شود زیرا که چون صوب غایبی هفت در یک و نیم ربع  
و که عدد هشتاد و نیم که دوازده و نصف عشر باشد

۲	۵	۲	۵
۲	۴		
	۱		
	۲		
		۲	
		۴	
		۲	
		۴	

داده دریم صاف قران و نصف میشود زیرا که ده هشت و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم  
پیر شش و نصاب هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم  
ده را که عدد درام هفت و نیم است و دوازده و نصف عشر که عدد هشتاد و نیم هشتاد و نیم هشتاد و نیم  
نمود میشود و چون هشتاد و نیم سی و شش بخور است پس ستر صاحب قران صد و هشت بخور میشود  
حاصل ضرب ستر است و سی و شش بخور چون نصف صاحب قران هجده بخور است چون ستر صاحب قران  
نمود حاصل میشود و آنچه بعد از نصاب اول نصاب دوم بود و این که در نصاب دوم و این که در نصاب دوم  
میشود و حاصلش است که در نصاب دوم و این که در نصاب دوم و این که در نصاب دوم و این که در نصاب دوم







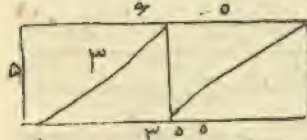
فیضیہ

اَوْرَانِ



ازان پس پنج دوشنبه هشتاد و چهار است و در سبوع ان هشتاد و چهار چون کردی و دیش باقی ماند و چون زکوة  
 چهل و یکست پس چهل و یک دوشنبه و هشتاد و هشت درهم میشود زیرا که هشتاد و هشت چهل و یکست  
 متا کلام حضرت شاق م که فرموده و اذا احببت ذلک کان علی ذن سبعة و قد کان سبعة و اربع  
 متا کلام بعضی که فرموده اند که کان فی زمان المنصور و ذلک المایین و اذنا لوزن مایین و ثمانین و زش  
 التیوله و میگویند فیها خست علی ذن سبعة یعنی باید زکوة پنج درهم باشد که موافق باشد در وزن  
 با هشتاد و چهار در زمان منصور و اینکه حضرت فرمود که اندام را هم خست و این را اشاره است باینکه پیش  
 از زمان منصور و بعد از زمان رسول م و وزن دریم پنج دانق بود و بعد از این فقیر کرد و چهار دانق و پنج  
 دانق شد پس ستر اینکه باید هشتاد و چهار را هم اخرج شود بجهت آنست که دریم تغییر کرد و اگر همان شش دانق میبود  
 پنج دریم بود پس در حقیقت زکوة مختلف نشاء است بلکه وزن دریم مختلف شد است علی بن یحیی  
 که گفته اند بیستم علی ذلک بالواقیة لانها كانت مضبوطة لم یغیر من زمن النبی م الی ذلک الزمان و کان معلوما  
 انها كانت اربعین درهما و عهلا و کان فی ذلک الزمان علی ذن ستة و خمسون درهما فلما حبسوا ذلک علما  
 ان ذلک نشاء من تغیر الدرام و قطعون ذلک کیف صلا الخست سبعة من ان الصاب بانه کافهم بعض النصاب  
 بل لا یصاحاب ذلک و قوله فاذا احببت ذلک ای مقدار لا واقیة فی زمن النبی م و لان علما ان کل خست  
 فی زمانه کان علی ذن سبعة و قوله و کان ذن ستة یعنی کان الخست قبل ذلک الزمان و قبل هذا الخبر  
 الا خیر ستر که اندام را هم خست و این را می قال و یحتمل ان یكون الدرام الخی کان فی زمن النبی م کان قد  
 الی ذلک الزمان و کان سوا الهمة لم یزیم فی المایین من ذم الدرام من التیول م خست فیهم علی التیول علی  
 و انها جزء من ربعین جزء من النصاب و السبعة من هذا الدرام و شادی ربع عشرة مایین من الدرام الذی کان فی  
 زمن النبی م فملوا ان یزیم فی المایین من ثلث الدرام سبعة من هذه الدرام م اینکه فرموده است  
 که واقیة که چهل دریم زمان رسول م بوده است پنجاه و شش دریم زمان منصور و میگویند بجهت آنست که  
 خمس چهل هشتاد است پس و خمس شازده است و چون بر چهل افزودی همان عدد حاصل میشود  
 داینکه

و اینکه میگوید که هر پنج در زمان رسول هفت در این زمان است بجهت آنست که چون پنج دریم از  
 هفت میشود و قوله و انها جزء من ربعین الخ یعنی پنج دریم چهل و یک دوشنبه دریم است هفت دریم  
 چهل و یک دوشنبه دریم است بعبارة اخرى ربع عشرها نیست زیرا که عشران نیست و نیست  
 دریم ان هفت است و در چهل از اینها و در هشتاد از اینها و دریم باید پست پنج دریم اخرج کرد و این بجهت  
 که پست پنج دریم چهل قرار میشود پس چهل یک دریم است و پنج است شخصی خداوند حضرت صلی  
 علیه السلام عرض کرد که چه جلد فدا که از این عن الزکوة کیف صار من کل الف خست و عشرین که  
 یکن اقل و اکثر ما وجهها فقال م ان الله خلق الخلق کلام فاعلم صفة م و کثیر م و غنیم و فقیر م و جمل  
 من کل الف اثنان خست و عشرین فقال و لو علم ان ذلک لا یسیر لزام م لانه خاتمهم و هو اعلم م آه  
**فصل** در تجدید نصاب غلات از ربع است بوسق و ضلع و بدانکه خلایق مایین علی امتیاز  
 نیست و دانیکه نصاب غلات پنج و سق است هر و سق شصت ضلع است مجموع ادعای اجماع علی امتیاز  
 بر اینکه حکم کرده اند و اخبار بسیار برین دلالت دارد و عا زانجه و حیدر زان است و الباقی م قال و انما یستخرج  
 من المحطة و الشعیر و القمح و التریب ما یبلغ خست و ساق و الوسق ستون و مواضع اذن ذلک ثلثاه ضلع فیه  
 القمح و در حیدر زان و یکبار است عنه و الباقی م شی من هذه الاربعة و شتاشی حق پنج خست  
 اوساق و الوسق ستون صاعا و هو ثلثاه ضلع البصر بصر نصاب غلات بختا و سق پنج و سق  
 و بختا صاع سیصد صاع است که حاصل است از سق پنج که عدل اوساق است در شصت که عدل صاع  
**فصل** در تجدید نصاب غلات است بزمان



چون دانستید که هر صاعی نه در طالع راقی و شش در طالع متک  
 و چهار دریم و نظر م که است بر هر و سق و بار طالع غرابی صاع  
 ضرب شصت میشود و بریه که باید نصاب چهل میشود و بار طالع مکیه دوشنبه و هشتاد میشود که  
 حاصل ضرب شصت در چهار و نیم است و بار طالع  

 حاصل ضرب شصت در چهار و نیم است و بار طالع









پس ضابط حاصل ضرب سیصد و هجدهم بجای در ساله اوزان میفرماید  
است در همین عدد در شکل ضرب شبکه اش  
این است ۹۵

فیکو المجموع ثلثة اصنوع  
الفا وثمان مائة و خمسة و  
وهو مائة و ثلثة و خمسون  
ثم انه وانکه ذکر کرد است  
ضابط است بی شش هزار هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیر است واضح میشود بصورت که  
شخص که عدد اصنوع و سوان در ششصد و چهارده مثقال در ربع عدد مثاقیل صیر  
ضابط و صورت شبکه اش اینست

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶

و اینکه ذکر کرده است که مجموع پنج و نوق عدد  
هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج است  
میشود از ضرب پنج که عدد اوساق مضایب است که  
و شش هزار هشتصد و پنجاه و پنج و صورت شبکه  
اینست

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶

و اینکه ذکر کرده است که صد و  
هشتاد و چهار هزار و دویست  
هفتاد و پنج مثقال صیر که عدد  
مثاقیل اوساق است صد پنجاه

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶

سرم و نصف من و نصف شش من است واضح میشود از قیمت کردن عدد مثاقیل و شش من که در  
و عدد که عدد مثاقیل شش من است که در زمان امروز بود است صورت قیمت

و خارج قیمت عدد من است و باقی که ششصد  
و هفتاد و دو و پنج باشد که ششصد و ششصد مثقال  
نصف من است و هفتاد و پنج مثقال نصف من است  
و اینکه شش هزار و دویست صد پنجاه است نصف من  
و پنج است فصل در تجدید مضایب غلات است من  
شاه مضایب در این زمان که هزار و دویست و هفتاد و  
صیر است چونکه دانسته عدد مثاقیل صیر مضایب  
غلات صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶

صیر است پس قیمت تمام این عدد در هزار و دویست و  
این زمان است حاصل قیمت همان عدد مضایب غلات است پس چون قیمت نمودیم خارج قیمت  
و چهل و سه شد و باقی قیمت هزار و دویست و پنج مثقال شد که بکسر شاه میشود مگر چهل و پنج  
پس حاصل قیمت صد و چهل و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال  
خوار و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال  
نیز دویست و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال و پنجاه و پنج مثقال

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶

و اینکه ذکر کرده است که صد و  
هشتاد و چهار هزار و دویست  
هفتاد و پنج مثقال صیر که عدد  
مثاقیل اوساق است صد پنجاه



و اینها مثالی یک سو باشد که سه و شش هزار هشتصد پنجاه و پنج مثقال صیغراست هر هزار و پانزده  
که عدد مثالی در شش است قیمت نمایی حاصل قیمت را در پنج ضرب نما حاصل میشود زیرا که  
نصاب غلات پنج و سولست و صورت قیمت اینست پس خارج قیمت بیست هشت شد که من  
باشد و باین قیمت هزار و پانزده خرد از هزار و دویست  
هشتاد هشت که هزار و پانزده مثقال میشود که بعبارت اُخری  
نیم من میشود مع یک ربع من که مجموع سه چهارم است میشود  
و مع هفده درم و سه جسن از مثقال پس عد پنج راجون در  
این حاصل ضرب نمائی صد و چهل و چنهان میشود و مگر  
چهل و پنج مثقال زیرا که پنج بیست هشت من صد و چهل  
من و پنج و نیم من و دو من نیم و پنج صد و یک و نصف کجوع  
سه من سه چهارم است باشد و پنج هفده درم هشتاد و پنج  
میشود و پنج سه عشر نازده خمس است که عبات از مثقال  
بوده باشد و بقیا اُخری هر درمی سه مثقال و غیر مثقال

۵	۵	۸	۶	۲
			۱۲	۲
		۴	۲	۱
		۲	۱	
		۶	۳	
		۶	۱	
	۱۲	۶		
	۱			
۵	۱	۲	۱	۱
		۲	۲	
		۸		

میشود پس مجموع هشتانج دم است مع سه مثقال که بمباراة آخری صد درم است مگر چنان  
درم و دهم مثقال پس حاصل مجموع صد و چهل و چهارم شد مگر چنانچه درم و دهم مثقال را  
بجمع مثقال است فصل در عدد بدینصا غلاف است بر شش عباسی که هزار و دویست مثقال  
صغیر باشد پس چنانکه همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثقال صغیر من شاه عباس است  
صورت قیمت گذشت و معلوم شد که حاصل قیمت صد و پنجاه و سه من است مع نصف من  
شیر من که ۲۵ درم باشد و بمباراة آخری صد پنجاه و سه من و نیم من و بیست پنج است و بخردار  
هشت خردار است مگر شش من و یکس و بخردار دیوانی که پنجاه مثقال است سه خردار است مع سه من و یک

بیت پنج دهم و بیست و نهم که نصف سنک شش است سیصد و هشتاد و پنج دهم است بخانه که یک  
نیمه و نیمه کرده است ایضا و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج که عدد مثاقیل است و سواد و  
و دویست که عدد مثاقیل است از آنست قیمت نایب خارج قیمت را در پنج که عدد اوقی است ضرب نماید  
حاصل آنست و قیمت کردیم خارج قیمت من شل و نصف من و خور و ربع شل من و و ربع  
شل من و صورت قیمت نیست پس خارج قیمت که می فرماید شل و ربع قیمت ۸۵ می باشد و

[illegible]







و چون بخواهیم بدانیم که اگر تریغ یا خوان آب اده شود به یک تصاع چه مقدار باید  
 شود و اگر با آب اده شود مثل یک با زجا کشیده شود بجزی و بخوان پس بیک دین باید  
 شود پس کوه غلات عشر نصف عشر است و چون دانسته که تصاع غلات به شاهی خنای صد پنجاه و  
 مع نصف من و نصف شمن من پس بگویند آن در صورت عشر یا نوزده من است مع صد و بیست پنج درم  
 و دوازده و شش درم تقریباً زیرا که عشر صد ده است عشر پنجاه پنج و سه من بیست و چهار پنجاه و  
 بیست دو پنجاه که صد درم میشود و پنجاه و هشت بیست پنج است نصف من بجزی است پس  
 بیست پنج من میشود و چون نصف من که بیست پنج است آنرا نوزده شود هفت بیست پنج حاصل میشود  
 عشر و بیست پنج بیست پنج است یا باقی مانده هفت بیست پنج و آن پنجاه و دوازده است و عشر  
 یک دوازده است یا باقی مانده چهار دوازده و آن هشت و شش درم است و در صورت نصف الفهرست  
 و نیم من میشود مع پنجاه دوازده درم تقریباً و چون دانسته که تصاع غلات شاه معارف در این زمان صد  
 و چهل و چهار من است که چهل و پنج مثقال پس در مسئله عشر یا با خراج نماید پنجاه و من و صد پنجاه و  
 و بیست پنج تقریباً و در مسئله نصف عشر هفت من و پنجاه و بیست پنج و شش درم است تقریباً و اگر  
 گاه مثلاً آب باران داده شود و گاه با آب در خراج زکوة مد خطه اغلب میشود بحسب ارتفاع یا  
 نمویا بعد علی الخلاف و در صورتی که تریغ تقسیت میشود با جماع العلماء کلهم عن التریغ و از بعضی از  
 اهل سنت حکایت شده که در صورتی که غلبه هم تقسیت میشود و اگر تریغی و اغلب هم که در  
 نباشد احوط آنست که یک بد خدا که هر چه تقسیت نیز محتمل است و تحقیق این مسائل محلی دیگر دارند  
 بعضی تصریح کرده اند که مراد تقسیت آنست که از مجموع یا نوزده دین بد خدا مثلاً اگر سیصد من گندم  
 با اختلاف آب خورده باشد و در وجه تسمیای باید بیست من گندم داده شود و اگر هر شصتی چنان  
 من باید داد و سیصد و پنج شصت است و پنج چنان بیست است اگر گندم شصت من باشد یا با چهل  
 اخراج شود و لیکن بعضی که مراد تقسیت آنست که نصف از گندم مثلاً ده یا با خراج نماید و

دیگر

دیگر بیست دین تریغ در صورتی که شصت من گندم داشته باشد و نصف آن که سیصد است من  
 میدهد که ده یا با است نصف بکران یا نوزده من بد خدا که پنجاه یا با است پس مجموع چهل و پنج من میشود  
 پس من تقاضای کند و اگر گندم سیصد من باشد از نصف آن که صد پنجاه است یا نوزده من از آن  
 که ده یک است از نصف بکران بیست یا با خراج میشود که هفت من من باشد پس ده من تریغ یا با  
 و اگر تریغ نصف معین آن مثلاً آب باران شود و نصف بکران بدستی آب شود هر یک حکم خود  
 پس آن نصف اول را با با عشر خراج نمود و نصف دیگر از نصف الفهرست که هر یک از این دو نصف علی حد  
 نباشد با نصفه بیکدین تصاع حاصل شود **فصل** در تقدیر زکوة فطرت بد آنکه اگر چنانچه  
 دارد و در این مقام مختلف است پس بعضی از آنها نصف ضاع معین شده است و در بعضی از آنها نصف  
 دارد و است و در بعضی از آنها است نصف ضاع و تغییر یا بکضاع از تریغ و زبیا است لیکن خلافتی  
 مابین علمای ما در اینکه زکوة فطرت هر چنانچه خراج میشود یک ضاع است یا نه که بعضی اخبار بر آن دلالت  
 دارد و اخبار مخالف بر غیر است بجهت موافقت عامه و در روایت عبد الله بن سنان است که  
 و الضاع اربعة امداد و در روایت دیگر سبعة اشباع ضاع الضاع و در روایت ثماله  
 که و کان الضاع علی عهد محمد امدا و کان المدا قدر ظل و ثلثا و اق و در بعضی از نسخ است که کان  
 الضاع علی عهد خستة اطلال الخ و در بعضی اخبار است که الضاع ستة اطلال یا اطلال المدا و یکن  
 شعة اطلال بالقرنی و شیخ یحیی در وسائله شاعیر تریغ میفرماید یحیی زکوة الفطر بالیکل صاع  
 و بالوزن الف مائة و سبعون ده تها می شة و خستة الف مائة و سبعون و ده تها می شة و خستة الف مائة و  
 وستون و شیخ متوسطه و ابن معلوم میگوید ضربت که عدد اطلال ضاع است در صد سی و هشت  
 دله اطلال است نیز ضربت در عدد شعیر اطلال چون اقله مائة و ثلثه معلوم شد که ضاع یا  
 بر مشهور و چنانچه است هر ده یا بر مشهور و در اطلال و ربع اطلال غایب است و هر اطلال یا با  
 صد و سی و ده است پس هر ده یا بیست و نود و نود و نیم و نصف ده است و خستة الف مائة و

نصف



























ماده و مع ثلث مثقال و چون دانسته که مثقال شش یک مثقال و ثلث مثقال شرعی است و اینکه  
 قاعده تحویل شرعی بصیرت که کردن ربع است زیرا که مثقال شش ربع صیر است پس کافور مستوی  
 بنا بر مشهور هفت مثقال صیر میشود و چون دانستی که درم بعلی بنیاد تراش از درم معرف ثلث آن  
 و اینکه قاعده تحویل معرفت بعلی که کردن ثلث است پس کافور منسوج بنا بر مشهور پنج مثقال و نیم  
 هشت درم بعلی میشود مع هشت ربع از درم و چون دانسته که قاعده تحویل درم معرفت که چهل و  
 حبه بود درم غیر معرفت که هشتاد و حبه بود نیز که کردن ثلث بود از آن پس کافور منسوج هشتاد و  
 غیر معرفت که نیم هشت درم و هشت ربع از درم میشود و اگر عمل نمایند دراهم را در ثلث یا درم غیر  
 معرفت که در ثلث قاعده تحویل غیر معرفت معرفت که زیاد کردن نصف است بر آن نوزده درم معرفت  
 خواهد شد مع نصف درم و سلس درم و بیست و آخری است درم میشود و چون نیز معلوم شد که  
 هر درم معرفت چهل و هشت حبه است پس کافور منسوج بنا بر مشهور و بحساب حبات شعیر حاصل  
 ضرب سیزده و ثلث است و چهل و هشت که شش صلی و چهل میشود و صورت ضرب که در این طریقت  
 و چون ثلث چهل و هشت که شانزده باشد بر آن افزوده

۱	۴	۸
۲	۲	۴
۳	۱	۲

شود عدد مذکور حاصل شود و اگر سیزده را مع ثلث در  
 هفتاد دو که عدد حبات غیر معرفت ضرب نماید تحویل  
 کافور بحساب حبات دراهم غیر معرفت معر معلوم میشود

۱	۷	۲
۲	۱	۶
۳	۲	۱

و صورت شبکه صحیح اینست  
 و چون ثلث هفتاد دو بر این عدد افزوده شود  
 مطابق حاصل که در و چون نیز دانست که هر درم  
 معرفتی دوازده نخود و نصف نخود و عشر و ثلث  
 پس دراهم کافور بحساب نخود حاصل ضرب سیزده  
 و ثلث است که عدد دراهم کافور است و دوازده

و نصف

و نصف و عشر که عدد حصص درهم است صورت ضرب شبکه بیشتر در دوازده اینست

۱	۳
۲	۶
۳	۹

و حاصلش عدد و پنجاه و شش است و ثلث دوازده چهار  
 است سیزده و نصف شش و نیم است و سیزده عشر  
 یک عدد میشود مع سیزده عشر پس مجموع یازده و نیم میشود  
 مع سیزده عشر چون بعد پنجاه و شش افزوده شود حاصل

صد و شصت و نیم میشود مع سیزده عشر پس عدد حصص کافور منسوج همین است و دانسته  
 که هر درمی سه مثقال صیر میشود مع خمس مثقال پس کافور منسوج بحساب درم و درم و خمس آن است  
 تخمینا زیرا که شانزده خمس مثقال صیر یک درم است مراد بمثقال که در ساق احوال مسئله است  
 شرعی است که هیچکس بخود باشد پس یک مثقال و ثلث که مدد هب جمع است و افاق مثقال صیر است  
 زیرا که معلوم شد که مثقال شرعی سه ربع مثقال صیر است مثقال صیر یک مثقال و ثلث شش  
 پس یک مثقال ثلث است چهار نخود خواهد بود و یک مثقال و نصف که در روایت از ابن جریر است  
 پست و هفت نخود خواهد بود زیرا که نصف هیچکس نه است و چون بر آن افزوده شد عدد مذکور  
 حاصل است و حساب سیزده درم و نصف آن عدد نیز سابق واضح میشود و همین است چهار درم  
 و چهار مثقال پس چهار درم بحساب حصص حاصل ضرب چهار است در دوازده و نصف و عشر  
 که پنجاه و چهار عشر است و چهار مثقال بحساب حصص حاصل ضرب چهار است و همین که هفتاد و  
 باشد و سائر التقدیرات علی ما مضی فاستلک اینکه در دکلان گفته میشود که درم و نصف  
 و یازده و ثلث یا خود ذلت نشانید که ضمیر مضاف الیه در نصف و ثلث ملحق درم باشد زیرا که  
 مراد بد درم تمام درم است پس چگونه عطف میشود بر آن نصف یا ثلث همان درم بعینه بود  
 اگر بگوئی عطف نباید درها و نصفه و ضمیر ملحق همان درم مذکور باشد خواهد بود از اول  
 عطف بعد بر کل مضاف مثل عطف جبرئیل بر ملائکه و عطف بر انبیا پس بر یک درم

لازم



نصفه ج

درهم ج

لغره ج

لازم نخواهد شد خطا که آن را برین دلال نکند خلافت نیست در باب که زیاده از باب در هم و برادر  
 میشود و هم چنین است در مثل له علی درهم و از این جهت است که جماعتی ذکر کرده اند که در اینجا مضاف  
 که مثل باشد محال است و مضاف نیز که ضمیر باشد تا مضاف را نشان دهد اما در اینجا مضاف است یعنی درهم  
 و نصف مثل از او بعضی تقدیر میکنند که آنکه در هم و نصف در هم آخر قال فی الجمع فی لغره نصف  
 و قولیم در هم و نصف مضافه و نصف مثل لکن من و المضاف و اقیم المضاف انیه مقامه لغره نصف  
 و قبل مضافه و نصف آخر و الا اولی شهر بین اهل اللغة و باجماع جمع ضمیر در هم مذکور نیست بلکه در  
 کلام نوعی از استخراجه است **فصل** در کلام مضاف در حال حیض فها ذکر کرده اند که در اول  
 حیض یکدیگر نیار است و در وسط آن نصف دینار و در آخر آن ربع دینار است و حلاله در درج  
 این نیست و لکن در وجوب و استحباب آن خلاف است جمعی باین اقسام قائل باورند و مشهور بین  
 متأخرین دوم است بجهت حدیث عیض بن الغنایم عن الصادق که فرمود که اعلام و غیره شیان استغفر  
 و حکایت در زاره عن احمد بن محمد قال لیس علیه شیء یتغفر الله و لا یغفر و اخبار معتبره کفار و مخالفه  
 شده است پس در بعضی از آنها است که بصدق و بدینا و در بعضی از آنها است که علیه نصف دینار  
 و در بعضی از آنها است که آنرا بصدق و علی مشکین بقد شعله و در بعضی از آنها است که در اول  
 حیض یکدیگر نیار و در وسط نصف دینار و در آخر ربع دینار که هو المشهور راوی عرض کرد که فان  
 لم یکن عیضا ما یکفر قال فلیصدق علی مشکین واحد و الا استغفر الله و لا یغفر و فان لا شفعه انوبه  
 و کفای لمن لم یجد الاستیذان فی شیء من الکفای و ان یحیی تعقید مینا بدینا اخبار سابقه را اخبار ائمه  
 و معتصما جمع بر اخبار حمل این اخبار است بر استحباب و بعضی اخبار را در مؤید قول با استحباب  
 گرفته اند و بعضی اخبار را مستند بر حمل بر تعیین کرده اند و بعضی از علماء کفار و انبیا و غیره مضطر کرده  
 و بعضی تخصیص بر این شایب داده است و دلیل بر این دو قول نیست و جماعه ذکر کرده اند که معتبر  
 این کفای و فقر و مساکن از اهل ایمان است و بیکفر هم میشود و او نیز ذکر کرده اند که معتبر

در اول

در اول و وسط و آخر عیض از هر است پس اول در زنی که سه روز عیض او است و در اول است و وسط  
 بعد از آن و آخر و در نیم و هکتا ذکر کرده اند که فرقی مابین دائم و منقطع و حره و اقمر نیست  
 بعضی گفته اند که در بقعه سه مد تصدق کنند و بعضی گفته اند که در سه مسکین تصدق کنند  
 اما این اجتناب خلاف است محل فضیل آنچه با سائر فرعی کتب فقهاء است باجماع مراد بدینا که  
 دانسته همان یکشمال شیخ از طلای خالص سکه زده شده است که شش هجده نخوی باشد و  
 بعضی شرط ندانند که سکه زده باشد بعضی تقدیر کرده اند دینار و در این مسئله بدین  
 و دلیل بر این نیست ظاهر آنست که در آن عصا نصف دینار و ربع دینار نیز مشکوک بوده است  
 چنانکه در این عصا شش هجده نخوی نیز مشاهده شده است پس اگر معتبر شود نصف دینار و ربع  
 دینار مشکوک همان را بدین حال اگر معتبر نشود بدین نصف دینار و ربع دینار از طلای خالص بدین  
 و بدل ربع دینار چهار نخود و نیم از طلای بدین و بعضی مطلقا با کفای قیمت کرده اند و در آن  
 و مراد آنکه آنکه تقدیر کرده اند دینار را بدین و ربع دینار است و در هم که نفر سکه زده شده  
 نه و در آن چنانکه در عقیده ثانیه دانسته پس اگر کفای بقیمت نایم و قائل باین تقدیر باین  
 که نخواهد شد از ده قران متداول در این زمانه زیرا که دانسته که یکدوم که است پنا با ده  
 این از من که سیخ و خود است اگر کفای بقیمت نایم و لکن قائل باین تقدیر بشوم یکدینار را  
 از ده قران خواهد شد زیرا که قیمت شش در این زمانه از ده قران شده است اگر چه در  
 سالی سابقه مطابق بوده است و باجماع اینها در امثال این مواضع ترک نشود و بعضی و بعضی  
 آنچه متعلق است بناب صلوة **فصل** چون فقهاء در مسئله صلوة قصه اتفاق کرده اند  
 بر اشتراط مسافت اگر چه خلاف نموده اند و تقدیر بر آن هشت فرسخ یا چهار فرسخ و الا با این که است  
 فرسخ شود اگر چه از عنوان و زمان خارج است آنکه کثیرا ما بدین کلماتی استطراد پس بدانند که حد  
 است فرسخ بفرس و در بعضی از کتب لغت است که کل ثلاثه امیال فرسخ و این حد بدان جهت

باشد

مشاف















زویر میشود مع نه شاهی تقریباً چنانکه گذشت در ضابطه کوه صیحت بجز در غیر متعلق است  
 بیع **فصل** ابوالصباح کانی از حضرت ضائق سوال کرد بضاعت یقیناً که میگوید که  
 صنعی لهذا الخاتم و انبدل لك در مقابل اینها بدو درهم غله قال یا سمراد بدو درهم طاجری بدهد  
 و طاه و مخدر و درهم سفید پاکیزه است طریقی میگوید و گانه معرب تانی بالفارسیه آه و مراد بدو درهم  
 یکس غنیمت و مخدر و دشت بدو درهم است که حاضر نباشد و مغشوش باشد تانی فی الصالح غله  
 مانکه الفش جمعی هر چند غایب است دل کرده اند بر اینکه حاضر است که کسی در هر بار بدو درهم ببرد  
 و شرط نمایند که نکشند برای او بیایم و این منافی است با آنچه گفته میشود و اینست تقاضی  
 حبس را احدی که چه بر نیاورد حکایت باشد مثل اینکه با یکی ازان دو حبس شرطی شود و درهم چهل تن است  
 یکی ازان دو شکسته ناردی باشد دیگر یکم صبح با جلد الجوز غرابی و کن شهنشاه میفرماید یا  
 انجد شی صبح در میانهای اینها غایت نیست زیرا که در هر غله اند که غیر نفس داخل نباشد باشد  
 نیز آن زیادت حکایت در مقابل آن عشر خواهد بود یا آنکه حدیث نیز صعیق است **فصل**  
 شهید اول در دایره میفرماید که با وجود ذریع مدحجوه و درهم بدین و درهمین و امداد و  
 درهم و دیگر کل نه خالص یعنی حاضر است فرحتن یکم از محجوب با یکم درهم با زای و امداد  
 محجوه یا بدو درهم و همچنین است فرحتن یکم از محجوه و در هر درهم و همچنین یکم از محجوه و در هر  
 صرف می شود و هر یک مجلس شرافت خود یعنی محجوه در مقابل درهم میشود و در هر مقابل محجوه  
 پس با آنکه نمیانید بل اگر بیع شد یکم محجوه بدو و امداد محجوه یا یکم درهم و در هر با آنکه نمیانید  
 و معاملة باطل است و محجوه یعنی عین معامله و سكون جمیع نوعی از غله است و در بعضی از کتب  
 که ضرب من آخر التمر یا بدین و در بعضی از کتب است که هو حبس من التمر دی و در حدیث است که  
 المحجوه من التمر فان فی الجمیع هو ضرب من آخر التمر و فی بعضی از کتب من غیر التمر یا بدین و در حدیث  
 فیما لایستحق **فصل** جمعی از فقهاء ذکر کرده اند که اگر کسی بفرش شد تقیعی از صبر و احتیج  
 اگر چه

اگر چه کتب صریح معلوم و معین نباشد زیرا که هیچ کس گفته نباشد مقدار شش ضبوط و معین است و در  
مقدار متناهی معلوم شد که تقصیر چهار دره و معین یک است که هشت مکول است مکول است  
رسول یک است بنا بر ظهور و یک ضلع است بنا بر ظهور و تقصیر بنا بر اول جناب مشال ضابط  
ضرب هشت است در صد پنجاه و سه و نصف و نصف و ثمر که مثاقیل هشت بنا بر مشهور و  
ضرب شبکه صحیح اینست هوانعالم و حاصل ضربش هزار و دویست و بیست و چهار است  
و چون هشت نصف چهار و هشت نصف شش  
چهار میشود پس مجموع هزار و دویست و بیست و هشت  
مشال و چهار شش از مشال صیر می شود و یک پیش  
که این از یک شش هزار و دویست هشتاد و شش است به پنجاه یک مشال و چهار شش از مشال و  
زاده است از شش و بیست و هشت مشال چهار شش مشال و بنا بر دویم جناب  
صیغ حاصل ضرب هشت است در شش صد و چهارده مشال و بیع مشال که عدد مثاقیل  
یک ضلع است و ضرب شبکه صحیح اینست که حاصل شش چهار هزار و هشتاد و زده است  
و هشت بیع دو میشود پس یک تقصیر چهار هزار و  
صد و چهارده مشال میشود پس از چهار من  
شاه این زمان کمتر میشود بدو و بیست و شش  
صیغ که پنجاه و دو زاده و دودرم است تخمیناً از چهار من شش عبا سه بیع و دویست و بیست  
و چهارده مشال که قریب به پنجاه و دودرم است و چون مد و ضلع را به تقصیر غیر مشهور و ضلع  
نماز حساب تقصیر نیز تفاوت خواهد کرد و صریحاً من هله و سکون با و موحله و فوحه و  
هله چون غره همان جمع شد از یکند مشال نه الجمع و الضمیر من الطعام المجتمیع که کوه و  
الجمع صیر کوه و غره و سه و فوحه شش و شش صیر ای بلا و فوحه و یک نعل پس صیر



همان فراموش کرده از آنست در وضعی که هر مقدار از آن معین باشد و بیع صبر در صورتی که نسبت  
 آن معلوم نباشد هیچ نسبت به جهت غرض داشتن آن معلوم نیست و بیع صبر اینست اگر هر چه شد صبر را  
 که معین است هر قدر از آن را بملفوفی بخرید که بیع معین نخواهد بود بلی اگر تغییر می از صبر را بملفوفی  
 بیع است پس بیع صبر مجهول و مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه بیع صبر از آن باشد و بیع  
 صبر معین مطلقا جایز است مگر در صورتیکه بیع هر قدر از آن باشد پس اگر همان صبر را  
 بفروشد بیع صحیح است چه اگر جزء مشاع معلومی از آن بملفوفی شد چون نصف ثلث غیر  
 هاد و غیر است که هر چه از صبر را بفروشد و غیر تغییر از آن را بملفوفی فروخته آنست که در صورت  
 سابقه بیع کل تغییر نموده است و آن معین نیست و در این صورت بیع صبر معلوم و بیع صبر مجهول  
 اقسام بیع صبر مجهول در چهار صورت اطلاق است در یک صورت بیع صبر معلوم و در چهار  
 صورت بیع صبر مجهول در یک صورت باطل و غیر باطل که در یک تغییر می باشد که اطلاق است  
 تغییر سه تغییر هکذا بیع تغییر معین بین که مثلا پیش از صبر فروخت و بعد معلوم شد که  
 این صبر مثله تغییر بوده است مشتری اختیار دفع دارد بجهت تبعض صفقه و جمعی گفته اند که اگر  
 علم باشد با شتمال صبر بر قدر بیع معامله باطل است فصل اگر بیع معین معین ظاهر شود مشتری  
 دانست که در دماغه از بیع و نیز در رسد که مطالبه از آن نماید و از شرط است تفاوت  
 قیمت و عبارت آخری از شرط همان جزئی است از آن که نسبت آن بهر مثل نسبت تفاوت مایه القیود  
 باشد پس همان نسبت از آن است و میشود نسبی و بطریق اخذ از آنست که بیع را با نصف  
 حقه قیمت میباید و نیز با عیب قیمت و شود پس ملاحظه میشود که نسبت قیمت معین با قیمت بیع  
 چیست پس همان نسبت را از آن میگوید مثلا اگر بیع را بخرید بیع بیع در هر وقت معلوم شد که  
 معین بوده است و چون بیای از شرط باید قیمت شود پس بیع را از بیع در هر وقت کردند  
 و معین از بیع بیع و چون نسبت بیع به نصف نسبت بیع است پس از آن بیع که بیع در

در بیع

بیع نصف که نسبت و بیع در هر باشد است و در میشود و از آنجا معلوم شد که نسبت بیع اینست  
 خذ میشود بلکه اگر بیع در هر باشد و از آن بیع معین اخذ می نمایند زیرا که اگر همان نسبت مایه  
 بیع و معین اخذ شود در مثال مذکور بیع مایه بیع عوض و مقوض خواهد شد زیرا که نصف  
 بیع است چون بیع در هر را بخرید و بیع را در هر داشته باشد با بیع را بخرید و بیع را بخرید و بیع را بخرید  
 قیمت کنند که آن را از بیع جزو باشد در قیمت بیع معین اختلاف نمایند مثل اینکه در مثال آن  
 بعضی میگویند که بیع آن دو نسبت در هر را در هر معینان صد در هر و بعضی میگویند که بیع  
 در هر و معین بیع در هر را در هر را در هر و در هر و در هر است بطریق اولی که در هر و در هر  
 آنست که باید از هر این قیمت های مختلفه قیمتی اخذ نمود که قدر مشترک باشد مایه بیع آن قیمت  
 نسبت آن بهر شای باشد و بعنوان آخری باید قیمت اخذ کرد که نسبت آن بهر مایه نسبت بلی  
 باشد بعد از بیع قیمت که در اختلاف بیع در هر باشد که در مثال مایه که نصف هر و در هر  
 زیرا که نصف در هر است پس نسبت آن قیمت بیع و معین مثل نسبت یکصد بدو که هر دو قیمت است و اگر  
 اختلاف بیع است پس نسبت آن قیمت بیع اخذ شود زیرا که نسبت آن قیمت بیع یکصد است  
 و اگر اختلاف بیع چهار قیمت باشد باید ربع اخذ شود و هکذا پس در مثال مذکور چون در  
 قیمت است و بیع که در بیع صد باشد نصف مجموع که صد بیع باشد اخذ میشود و در هر  
 معین که صد و بیع باشد نصف که صد و بیع باشد اخذ میشود و در هر و بیع این طریق است که  
 قیمت خای بیع را در هر جمع شود و قیمت های معین نیز به همان حال جمع میشود پس ملاحظه  
 مایه این القیم القیم المعین میشود و همان نسبت از آن اخذ میشود پس در مثال مذکور چون  
 بیع را بخرید که در هر ۳۰ شد و چون قیمت معین را بخرید که در هر صد و بیع را بخرید که در هر  
 که بیع را بخرید که در هر ۳۰ شد و چون قیمت معین را بخرید که در هر صد و بیع را بخرید که در هر  
 را با بیع و بیع که نصف قیمت معین است ملاحظه نمودیم نسبت نصف بود پس بیع است و در هر











را بعضی جمع پس همان نسبت را از آن استخرج نمایند و مثال مذکور چون دوازده را مضاعف کنیم  
 ۲۴ شد و چون با شانزده جمع نمودیم چهل شد و تفاوت چهل با بیست چهار دوازده است که  
 نسبت ثلثی دارد با ۲۴ زیرا که تفاوت بر هشت است پس باید ثلث شش استوار شود که هم باشد  
 هشت برای اربع باقی میماند و بقصد طریقه ثانیه ملاحظه نمودیم تفاوت مابین دوازده و  
 زاد و بود که شد سه و دوازده است بر تفاوت مابین دوازده و شش را که مقدس تقویم ثانی بود  
 ملاحظه نمودیم نصف بود که شش باشد پس جمع نمودیم سلس و نصف را چون نسبت نیم نصف  
 بود زیرا که اختلاف بود و قیمت بود لهذا نصف این مجموع را اخذ نمودیم که ثلث باشد زیرا که  
 نصف با نصف سلس یک ثلث میشود بجهت آنکه نصف هر عددی یک ثلث و نیم ثلث است پس  
 که سه ثلث یکدکامل میشود و نیز نصف یک ثلث و نیم ثلث است که یک سلس باشد و نصف  
 نیم ثلث نصف سلس میشود پس چون نصف سلس یک را و ضم شد یک سلس حاصل میشود  
 و چون از یک سلس این سلس را بوضع شد یک ثلث میشود زیرا که یک ثلث دو سلس است مثلاً  
 نصف شش سه است و نصف سلس یک و نیم است چون نیم سلس و نیم ضم شد و حاصل میشود  
 که ثلث شش است و با جمعه باید ثلث شش استوار نمود پس و طریقه دوازده مثال مقدس شد و دوازده  
 آنچه ذکر شد معلوم شد که مقترنین باید در قیمت صحیح و معیبه در دخل کنند باید در قیمت صحیح  
 یا در معیبه نه و بنا بر تقدیر آنکه اختلاف بد و قیمت است یا بیشتر پس این مسئله شش  
 صورت دارد فانهم فصل در حدیث هشتم از عالم است علی الصادق که فرمود یکدهم از  
 دیوار و دوش عظیم تر است از هفتاد و نه که بنا بر محرم شده باشد و یکدهم نصف و پیر نیست  
 شش بخودی است مگر چهار عشره و خود فصل مستحبات بعد خریدن مال و کسب آن  
 چهار دهم که در و پیر نیست و شش بخودی است مگر یک بخود و شش عشره خود فصل  
 اگر عینی را در حضور و غیره قیمت نمایند قیمت معینه که هر یک از قیمت معینه را هر مثلاً

باشد و لکن مجموع آنچه در دوازده تمام قیمت معینه شد و هر دوازده تمام مطلب مطلقاً لکن  
 دیگران مطلع نیستند پس یکی از آن دوید یکی میگوید که اگر تو ثلث آنچه را توانستی از ده  
 بمن بدی من تمام قیمت این عین را خواهم داشت و آن دیگری میگوید که اگر تو ربع آنچه را از ده  
 از بجه بمن بدی من تمام قیمت را خواهم داشت یا در این صورت تمام قیمت چند خواهد بود  
 و آنچه با مریات هشت چند خواهد بود طریقه معنی مثال این سوال بنا بر آنچه بعضی از افاضل ذکر  
 کرده است آنست که باید که هر یک از آن ثلث و غیره ثلث که ذکر میشود ملاحظه نمود پس خرج اصل  
 نمود و ضرب کردیم و آنچه حاصل ضرب باشد یکی از آن که کرد آنچه باقی بماند تمام قیمت پس  
 باید آنکسری که کمتر است از تمام حاصل ضرب مذکور که کرد آنچه باقی بماند همان است که  
 با یکی از ایشان است پس باید آنکسری که بیشتر است از تمام حاصل ضرب مذکور که کرد  
 باقی ماند همان است که ذکر کردیم است پس در سوال مذکور تمام قیمت دوازده تومان است مثلاً  
 زیرا که حاصل ضرب چهار که خرج ربع است در سه که خرج ثلث است و دوازده است با یکس که چون  
 سه را که خرج ثلث است از ۲۴ که یکی و میماند پس نه تومان دارد و چون چهار را که خرج ربع است  
 از دوازده که یکی هشت میماند پس اند یکس هشت تومان دارد و بر هفت است که چون ربع  
 را بنه بخیر آن دوازده میشود و چون ثلث نه را که سه باشد بر هشت بنفایه نیز دوازده میشود و اگر  
 در سوال مذکور بجای ثلث خمس بجای ربع سلس باشد تمام قیمت بیست نه خواهد بود  
 زیرا که نه از نه ربع و شش می میشود و چون یک که شد بیست نه میشود و با یک بیست  
 چهار خواهد بود و با دیگری بیست نه زیرا که چون شش را از بی که گوی ۲۴ میشود و چون پنج  
 را که یک بیست پنج میشود فصل در بعضی کتب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شد  
 که هر یک از خدمت مولی خدا را سید در خانه که آنحضرت جامه اش کند شده بود پس از آن  
 در خدمت آنحضرت هدی را پس حضرت بعلی علیه السلام طالب آن فرمود خدا را و الله اعلم

ع علی  
 ثوی



ثوب القبه برای من جامه بخوابوشم علی امیر میفرماید که من بیازارادم و جامه خریدم بدو داده  
 و جامه را بخند منت رسول آوردم آنحضرت بسوی جامه نظری فرمود پس فرمود که با علی غرض  
 خدا اجتناب کن از جامه مرغوشه میباید یا صاحب جامه ها را از این مقام انداخته کند علی عرض کرد  
 فرمود پس که ای ائمه مینمایند پس آنحضرت آمد بنده صاحب جامه و گفت رسول خدا را این جامه خوش  
 نمایان غیر از این نخواهد پس صاحب جامه در راهم را زد کرد و جامه را گرفت پس علی میخند منت رسول  
 آمد پس رسول خدا با علی بیازار آمدند بجهت اتباع جامه بیازار دید و در وسط راه  
 است که میفرماید رسول با و فرمود که ما شانت چرا که میفرماید رسول الله اهل  
 من چهارم در هم نمی داند تا برای ایشان چیزی بخرم و آنچه دارد در هم که شده است و میفرماید که  
 ایشان بر کرم رسول خدا چهارم در هم از آن دوازده در هم را با و عطا فرمود و قال ز جلی  
 پس بسوی بازار آمد و جامه بچهار در هم خرید و پوشید آن را و حمد خدا بجا آورد پس بدو فرمود  
 که میگویند من کثافی کناه الله من ثياب الجنة پس رسول خدا همان جامه که خرید بود از آن مباد  
 پروت کرد و بان برهنه پوشانید پس بیازار مر جعت نمود و جامه دیگر را بچهار در هم که با آن مباد  
 بود خرید و پوشید و حمد خدا بجا آورد و در هنگام مر جعت بمنزل همان جاریه را دید که در وسط  
 راه نشسته و میفرماید رسول خدا فرمود که مالک لا تاتین اهلك چرا بسوی اهل خود نمیروی  
 عرض کرد که چون دیگر کرده ام غرضم که زننده مرا فرمودی و دلتی علی اهلك مرا بسوی اهل  
 رهنا شو پس رسول با اتفاق از جاریه آمد تا بدو خانه اهل جاریه و قال السلام علیکم و اهل البیت  
 که آنحضرت را جواب نداد و نیز سلام کرد و گفتن جواب نداد اما در صدمه عرض کرد که علی  
 السلام و رحمة الله و بركاته فرمود ما لک کلام احب الی من السلام و در نخستین مرتبه چرا مرا  
 جواب ندادی عرض کرد که من ستم اسلامات و احبنا ان نسکت منه سلام بورا شنیدیم خوش  
 داشتیم که مکرر بشنیم پس رسول فرمود که ان شاء الله تجارتی باطاعت علیکم فلا تؤاخذوها

از کرد

این کینه در کرمه است از وی قول خدا ننمایید غرض کردند یا رسول الله هر چه گفت از این کینه  
 برای مقدم شما آنرا دانست پس رسول فرمود الحمد لله ما رأیت شی عشره رها العظم که من این  
 کناه الله بها عارها و اهل بیت ندیدند و از ده در هم را که بر کفش از این دراهم زیاده باشد خدا  
 بواسطه آن برهنه را پوشانید و مالوکی را از آن نمود و چون دانست که شقال شرعی یکدم سحر  
 در هم است پس دوازده در هم هشت شقال شرعی میشود مع چهار عشر شقال و بمشاقیل خیر  
 شش شقال میشود مع سه عشر شقال و چون هر درهم دوازده خود و نصف و عشر است و بیابا  
 این زمان سیر خود داشت پس دوازده در هم دوازده پنا بدو میشود با ششای چهار خود و هشت عشر  
 خود زیرا که تفاوت یک در هم با یک پنا با دویچه عشر خود است پس تفاوت دوازده در هم با دوازده  
 پنا با دویچه چهار عشر است که چهل و هشت عشر باشد و چون هر درهم شش عشر باشد و شش عشر  
 خود میشود مع نیم خود و سه عشر خود پس دوازده در هم بحساب قرانهای این زمان بیست و شش  
 خود و پنج عشر و سیزده شاهی نیم میشود تخمینا پس چهار در هم که رسول خدا جامه آن خرید و  
 هزار میشود با ششای یک خود و شش عشر خود فضل در حدیث خالد بن ربع است که آنرا  
 در حرم کعبه چهار هزار در هم خواست و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضمانت کرد  
 و چون بدو سینه عتیقه آمد باغ خود را بدو دوازده در هم فروخت و چهار در هم با چهل در هم با  
 داد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو خانه فاطمه علیها السلام آمد و مع سینه  
 دراهم سود و هجرت یعنی با آنحضرت بود هفت درهم و سینه هجری حر که منسوب است که  
 بهجر حر که دان بدو است در عین قال فی المجمع و هجر حر که بدو با این واسم المجمع ارض  
 الفجرین و قریه کانت قرب الی سینه عتیقه ایها القلال آه و هفت در هم بحساب قرانهای این  
 سه هزار میشود مع دو عبا سیه تقریبا و بیچاره آخری سه هزار نیم میشود مکرر خود  
 و عشر خود و چهار هزار در هم و دویست تومان میشود مکرر است صد خود که شصت و

پس حج

بکران







داد صدق و خیر و مین و در پهل هزار درم بیست و هفت تنی که فرموده است که جائز نیست  
از هر استند و هزار تنه با صد درم است چنانکه در جمله اخبار تصریح بان شده است و در حدیث  
است که با مختصر و خج شد که فقره چهار است یا محمد بخت ماه درم تگون سنه لا مثل و از اینجا وجه  
تسمیه بهل تنه بر معلوم شد پس آن بوزن ۳۵۰ دینار میشود و اما بقیه بیست و پنج تنه  
بیست و شش تنه که در این ایام منع و فاسد است و بیست و چهل و دو تنه و نیم شد که چهار تنه  
تقریباً بزرگتر که هر درم چهار عشر خود از یکا که نصف قرن کن است پس چون با قصد پنا یا دینار  
وضع نمودیم با صد و چهار عشر یا که در هزار عشر باشد که در بیست خود است که به پنا یا دینار  
خودی یا ترده پنا یا دینار میشود مع پنج خود که تقریباً چهار شاهی است چنانکه از سمت و در بیست  
سینه معلوم میشود باین صورت باقی میماند عدد مذکور صورت اینست

۵	۱	۲
۵	۵	۱
۳	۲	۱
۷	۵	
۲	۱	
۵		
۵		
۳	۱	
۳		۱

از قرن که در بیست و چهل و دو قرن نیم باشد که چهار شاهی تقریباً  
پنج تنه تو مان ده قرانی بیست و چهار تو مان میشود مع دو قرن  
نیم که چهار شاهی تقریباً و اگر بخواهی قیمت تمام و نیست و از بیست و  
که عدد در قرن و تو مان است و حاصل قیمت هفت قرن و نیم است  
قیمت اینست مع پنج خود که یک تنه است تقریباً و در  
بعضی کتب است که با صد درم در این  
قیمت و و مثقال نه خود در زاناب در این  
است که سه تو مان و یک تنه و با صد درم  
باشد و ما خدا بیخشن و اندانیم بی آنکه  
مجلسی نه در رساله وزن میفرماید که و اما هر استند از هفت  
درم قدر کمتر تو مان و بیست و شش تنه یا بهلیم و با محمد بنی و

۷	۵	۲
۲	۳	۱
۳	۳	
۲		
۲		
۲		

ثلاثون محبت و ثلاث شاهی ثلاث و باع عباسه و سقعه دینار و سبعة عشر و سقعه  
الفلوس و بشاره اخرى ثلاثین دینار و دینار الفلوس و شاید که قیمت تو مان زیاد تر بوده است  
**فصل** در نفی مهر خود در عقد و اگر از بیعت زکریه فرزند یا چون شوهر را پیش از دخول  
و تعیین مهر طلاق دهد یا بدو را هر از آن چیزی بدد مهر خواهد که باشد یا بسیار بر حسب حال خود  
علی المقتدر و علی الموسع قدره و در بعضی اخبار است که آن بیعتی که با او خادم و الوسط  
شوب و الفقیر را برهم و بعضی گفته اند که غنی باید یک جامه قیمت بدد یا ده دینار یا ده شتر  
بعضه بخود بی و فقیر را باید یک یا یک شتر یا طلا یا نقره یا یک درم بدد و متوسط الحال باید  
پنج دینار یا جامه متوسطی بدد مهر و بیعت هر دو را پنج تنه است بیابان **فصل**  
جائعی از احتیاج رضوان الله علیه هم ذکر کرده اند که اگر کسی بگوید که نه علی الف و درم نصف  
درم هزار الف لازم میشود او را یک درم و رجوع میشود بخود او در تفسیر الف هر چه خود او  
بگوید همان لازم او میشود اگر چه بگوید مرا دم هزار دانه گندم بوده است حمل بر درم بی  
تفسیر فقره هزار نیست و مسئله ظاهر حال خلاصه نمیشد و اگر بگوید که نه علی ماه و عشر  
درم و مثقال آن را از اعداد متعاطفه مشهور است که لازم میشود او را صد و بیست و درم زبنا  
که عرف و لغت متعاطفه را باینکه مفسر چون واقع شود بعد از دو مبهمل یا زیاد تر بلع میشود  
بجمع حتی آنکه اگر کسی بگوید که نه ماه و درم و عشرین درم از آن است بجمع و مثقال  
و نه نقل شده است که لغت ماه در این مثال و هر چیز امثال آن مبهمل است و باید رجوع کرد در  
تفسیر آن بخود مقرر بقول ضعیف است و اگر کسی بگوید که نه علی که درم برقع یا نصیب یا حجر  
یا بوقف مشهور است که اگر او یک درم است یا اگر او قدر ضعیف است و اصل بزرگ فقره  
و زیاده بر و در صورت رفع درم بدد او را لازم بود و اگر در صورت نصب مقرر خواهد  
بود و در صورت جراحه یا بیعت خواهد بود و این سخن خانی از اشکان نیست و اگر کسی بگوید



که که علی که اگر در زبان و عطف جوع میشود در تفسیر خود مقرر بکن قول میشود بنا بر شمول  
تفسیر و بکثران یا زده در دم زیرا که اقل عدد یک مرکب باشد و تمیز بعد از آن منصوب شود همان  
یافته است اگر بگوید که اگر در زبان و عطف نیز جوع با و میشود و لکن قول میشود تفسیر  
بکثران نیست و یکدم زیرا که آن عدد یک یکی از آن دو عطف بر دیگر میشود و تمیز بعد از آن  
شود پس یکست و بعضی مطلقاً و بکثران تفسیر را بر او بکنند و بعضی فرق گذاشته اند  
میان اصل و زبان و غیر اصل و زبان و تفسیر را بکثران تفسیر است مقصود از این اشاره اجمالی  
چنانکه در سائر مسائل که در این کتاب ذکر میشود فصل اگر کسی بگوید که علی و زهم و  
درهم و درهما جماعتی میکنند که لازم میشود و در و درهم زیرا که استثناء را جامع است جمله  
آخر بنا بر مشهور بین اصولیین استثناء باطل میشود بجهت آنکه منوعه منتهی نیست  
و اگر استثناء را جامع بجهت جمله بدانیم چنانکه مدعی جماعه از اصولیین استثناء را لازم خواهد شد و  
بگوید هم زیرا که این جمله است که بگوید علی و درهما و بعضی گفته اند که بنا بر این جهت  
نیز و در و در و لازم میشود زیرا که این استثناء صحیح نیست زیرا که باید مشتبه منظر ظاهر القول  
باشد صحیح و آنکه ناقص لازم نمی آید قال بعض الفقهاء فی شرح المنافع و یضعف بجهت القول  
فی کل من الذمین غیر ضمیمه ایضا که فی درهم و نصفه و دیگران بگویند شش من کل درهم نصفه  
و نصفه نه تمامه فارفع التوضیحه الموجبه للتناقض و یبحث فی مخرج من غلط است  
بنایا با طهره و اشبه و فصل خوردن کل و خالص ارام است مکررین و ترجیح هم و تراویح  
این نیز که او بجهت عرض استثناء بشرط آنکه از مقدار و بکثران یا زده باشد زیرا که علت ختم کل  
و حال اضرایب است چنانکه در بعضی اخبار قضی می یابان شده است و اما کمال و خالص و غیره  
بر دو کار بر خورند شفا در آن قرار داده است چنانکه در بعضی اخبار قضی می یابان شده است  
از حضرت صفای سائل کرد که من از تو شنیدم که میفرمودی بترتیب حسن عمار از ذاه است

مکرر

نیکو در دفع دزدی مگر آنکه هضم مینماید و از فرمود من کفراهم مقصود توحید غرض آنکه  
من تربت الحضر و التنازل کردم و نفی ندیدم فرمود از برای این ترتیب دعا پیش از نماز  
و لم یبع بها لریک و یفزع بها هر کس تناول کند ترتیب را و دعایش را بخواند منفع میشود و عرض  
کرد که چه میگوید هنگام تناول فرمود می بویج تربت را پیش از هر شستن و میبکند و از آن دو چشم خود  
و تناول منها اکثر من حصص تناول منها اکثر من ذلك فکما اکل نحو تناولها تناولها و تراویح  
یکتصه تناولها مکرر هر کس ناله تناول کند که کوشش خون ما را تناول کرده است پس نماز  
معرف را که غرور و حقه بلطف فارسی نمود است و خود بکثر از هفتاد و شش و شغال شعر است  
یک جزء اینست و چهار شغال ضعیف است حباب حبات شعیر و هر غودی سه شعیر میشود  
پنج سبوع و چهار سبوع از این سبع شعیر زیرا که در مقدار ثبات داشته که هر شغال شری شش  
حقیقه شعیر است و چهار سبوع از آن و چون این مقدار را بر میگیرند که عدد حصص شغال است  
نماز خارج قسقت همانست و شقیل قسقت بافت که عدد در آن و در این سبع غامی بر شقیل  
حاصل بخیش ۴ میشود که حاصل ضرب شش هشت دهف است که پنج کسب است  
او چهار سبوع ۸۰ سبوع میشود و قسقت قسقت انیمه در این اواخر قیمت قسقت شش  
سبوع میشود که سه عدد اصل است و پنج سبوع و باقی قسقت که است و دوازده است و این  
مقسوم علیه هذا چهار سبوع هفده است و صورت قسقت اینست و بعضی تقیید

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

کرده اند حصص را به هفت و متوسطه  
حالا طلق علی المنافع المهور  
مبحث یا سبوعی  
متعلق است احیاء و موت و فصل  
قطر بر بنابر مشهور هر ی هفت ذراع است بنا بر قول جماعتی و ذراع است بعضی

حباب ع

نصیب











ثلاثة ارباع عباسيات ثلاث شاهيات وسبعة دنايز وسبعة عشر جزء من اربعة عشر جزء  
 دنايز وبنابر الفلوس که لعل که همین مبلغ در آن زمان موافق بوده است بحسب قیمت بالبحرین  
 که در آن زمان چهارصد و هشتاد و هشت تومان و سه شاهی و در زمان ما و مرحوم محقق قزوینی  
 در جواب سوال میفرماید که هرگاه پول نقد بدین دینیه کامله انسان ده هزار درم است که  
 هر هزار هفتصد مثقال شرعی سکه دارد است و مثقال شرعی سه ربع مثقال صراف است که  
 مجموع پنجاه و دو دینیت و پنجاه مثقال صراف میشود که و مرادش آنست که هر هزار ری بحساب  
 چوب و مثقال شرعی است و صاحب مقام میفرماید که داخل دینیه در این زمانه و اوقات هفتاد  
 تومان پول خویش است که تو مانی یکصد جلد و خورج است و هر خورج چهار دانگ و نیم نقره  
 است و در موضعی دیگر میگوید که اقل مراتب دینیت مرد بقدر رایج این زمان هفت هزار عدد  
 خورج است هفتاد و دو دینیه و بنابر حسابی یک مثقالی صد پنجاه تومان میشود که هر تومان  
 پنجاه عباسی باشد و دینیه زن نصف آنست که سی و پنج تومان خورج است و دو تومان  
 نیم عباسی است آن و نیز در موضعی دیگر میگوید که دینیه هزار دینار است که عبارتست از هزار  
 مثقال شرعی از طلائی که سکه معامله داشته باشد و هر مثقال شرعی چهار دانگ و نیم مثقال  
 صیقل میشود یا ده هزار درم نقره مسکوکست که هر درم نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیقل  
 است بر مجموع ده هزار درم پنجاه و دو دینیت و پنجاه مثقال نقره سکه دارد میشود و پول  
 که هر یک متحد بی چهار دانگ و نیم صراف است و برابر است در وزن با ایاات شرعی قندقی یا قندقی  
 قدیم که هر یک نیز چهار دانگ نیم باشد هفت هزار عدد خورج میشود که هفتاد و دو تومان  
 دینیه خورج است **فصل** از بعضی اخبار مستفاد میشود که دینیه کامله دوازده هزار درم  
 است و از بحسب ظاهر منافی است با اخبار ده هزار درم و لکن حسین بن سعید واحد بن عبد  
 بن عیسی گفته اند که روی اصحاب آن دینیت فی وزن ستمه اداکان کافیه و رجوع الی عشرة اذنه

و توضیح این مطلب آنست که محمد بن ابی و از ده هزار درم منسوب است بر آنکه هر درم بیست و پنج دینار باشد  
 چنانکه در حدیث حذیفه بن یشاک که گذشت ذکر آن بر آن دارد که درم در زمان رسول و پیش از آن  
 بوده و بعد تغییر کرد و هر درم بیست و پنج دینار شد پس محمد بن ابی و از ده هزار درم منسوب است بر آنکه  
 و چون از ده هزار درم شش و نیم دینار شد و هر یک دینار که کینی دوازده هزار دانگ میشود  
 و دو هزار و دویست و ده هزار درم شش و نیم دینار است چنانکه از قیمت کردن دوازده هزار و شش  
 معلوم میشود و بعبارت آخری چون هر شش دینار دوازده هزار دانگ یک درم قرار ده  
 حاصل ده هزار درم میشود و چون دوازده هزار دانگ که ده هزار درم باقی میماند و چون  
 برده هزار درم بیست و پنج دینار شد و هر یک دینار که کینی دوازده هزار دانگ میشود که  
 ده هزار دانگ میشود که ده هزار درم بیست و پنج دینار است چنانکه از قیمت کردن معلوم میشود  
 زیرا که خارج قیمت ده هزار میشود پس چون ده هزار درم دوازده هزار درم بیست و پنج دینار  
 هزار درم میشود و با چهار قاعده تحویل درم شش و نیم دینار که کینی یکصد و شصت  
 پس دوازده هزار درم شش و نیم دینار ده هزار درم بیست و پنج دینار است و قاعده تحویل درم شش  
 بدین درم شش و نیم دینار که در آن خمس است بر آن پس ده هزار درم بیست و پنج دینار و چون ده هزار درم  
 که خمس آنست بر آن بنظر آن دوازده و نیم میشود و با چهار قاعده معلوم شد که مابین محمد بن ابی و از ده  
 و محمد بن ابی و از ده هزار درم مابین آن نیست زیرا که در هر دینار بیست و پنج دینار است و در آن شش دانگ  
 چنانکه مابین آن نیست مابین محمد بن ابی و از ده هزار دینار و محمد بن ابی و از ده هزار درم دوازده هزار درم  
 که هر دیناری قیمت ده درم بوده است **فصل** در بیان سیرت بنابر مشهور و عشر درم  
 کاما آنست که صد دینار باشد که هر دیناری یک مثقال طلای مسکوک دینیه معامله آنست  
 بعبارت آخری هر دیناری بیست و پنج درم بود و این است از سیرت است و در وزن با هفتاد  
 پنج مثقال صیقل زیرا که ربع صد و بیست و پنج است از صد که شود هفتاد و پنج میشود و اگر



نمودند هر دهم میدهند که عشرده هزار دهم است و هر دهم هزار دهم سیزده  
نمودی است مگر هزار چهار عشر خود و عبارت از آخری باشد قرآن بیست و شش خودی است  
مگر هزار چهار عشر خود که چهار صد و خود میشود که سی و نیا بود و ده جزء از سیزده جزء و عبارت از  
ده خود میشود چنانکه از قسمت چهار صد سیزده معلوم میشود و صورت قسمتها را بدین طریقی  
نویسند و نیز در اینست و شش که عدد خود دها

۵	۵	۵
۴	۴	۴
۳	۳	۳
۲	۲	۲
۱	۱	۱
۰	۰	۰

خلاف است و لکن در مفسرین  
بن الصباح است که منصوص است  
صادق علیه السلام پرسید که دین  
راست چیست فرمود که علیه  
ما و دینار عرض کرد که این دینار  
کسب فرمود لیس او رسته منهایست  
اتما هدا شئ الا شئ بدتر بعد موهج بها صند و تصدیق  
نسی سبیل من سبیل الخیر و یزد در بریدن سبیل دینی خلا

و بعضی هشتاد دهم گفته اند که عشر بر اینست و بعضی گفته اند که دینار دوازده در دینار  
میت باشد نیز صد دینار است یا هزار دهم بنا بر مشهور **فصل** مشهور است که دینار  
که در شکم است و هنوز دهم در آن و پنج نکرده است صد دینار است و دینار طغیانیست  
صد دینار است که دینار باشد و دینار علقه و دینار صد دینار است که چهل دینار  
باشد و دینار مضاعف است صد دینار است که شصت دینار باشد و دینار استوانه شصت  
خمس صد دینار است که هشتاد دینار باشد و دینار طفلی که روح در آن دمیده شده باشد

کام

دینار کامل است که هزار دینار باشد اگر سیر باشد یا نصف دینار است اگر دینار باشد و اینچه در  
کتاب طریف از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است و سترش بنا بر آنچه در اینجاست است که دینار  
که چنین میشود پنج جزء دارد یعنی پنج مرتبه و از دوازده نطفه پس در آن یک خصل صد دینار است و  
علقه پس در آن دو خصل است ستم مضاعف پس در آن سه خصل است چهارم عظام پس در آن چهار خصل است  
پنجم گوش و شش پس در آن تمام صد دینار است که صد مثقال شکر باشد از طلا و شکو دینار  
معامله و عبارت از آخری صد شکر هم در خودی پس در آن نطفه بیست شکر بل در نطفه ده شکر  
و جو یا استیجا علی التلایف و هم چنین است هر کس برساند جماع کنند و این عمل نماید بر او ده دینار  
کده تومان باشد **فصل** در جنایاتی که موجب مجازات می شود هر چه باشد بطریق دیگر و دیگر  
نشود دینار کامل است هر کجا که دینار کامل گفته میشود یا آنکه دینار مطلق میشود همان یکی از اجناس  
ست مثقال است و هم چنین است موی ریش و در کردن بعضی دینار معصی میشود عین دینار  
روم دینار است بنا بر شهر بعضی گفته اند که عشر دینار است یعنی صد دینار یا هزار دهم مثلا  
و بعضی گفته اند که در موی ریش چون روئیده شود ثلث دینار است که سیصد موی سر دینار میشود  
مع ثلث یک دینار و اگر نقره بداند سه هزار دهم میشود مع سیصد سی سه دهم و یک ثلث دینار  
در کردن موی سر تمام ثلث دینار است که تمام دینار باشد و عبارت از آخری یا نصف دینار  
یا اینچه در دهم است در صورتیکه زوید و اما اگر بر بدین مایل است از دینار علی الاطلاق  
بعضی باند دینار را گفته اند و بعضی اخبار است که ماعلی دجل و شاعلی امره خلق را بسا  
ضرب ضرب و چنانچه در جبرائیلین حتی سبیره شعرا فان بیت خدا من مهر نشانها و آن  
انسان الله به کامله ثلث فکرت صد دینار نشانها از بیت شعرا فان شعرا الله و عذر دینار  
یکان در حال فاد دینار احدی واجب لها المهر کلا و در کردن تمام موهامی و دینار صد دینار است  
دینار است و هم چنین است از سایر اخبار مکرر و نصف است و عبارت از آخری نصف دینار است

پس



پیرا کرم باشد چنان است که گفته شد و اگر نه باشد نصف دین فدا است و در کندن تمام مو  
 پیرا بزرگ و ربع دین که گفته شد یعنی در هر دو بیت و پنجاه دین و مثلاً و در وقت صلوات و بیست و پنج دنیا  
 یا در وقت یا نصف دین اگر بخواهد فقر را ببرد و در بعضی اخبار است که آن را صلیب الحجاب خوانند  
 شروع کند به نصف دین العین مائدا دینار و بخسون دینار یا فدا صلیب من فعلی حساب ذلک و مراد  
 این چشم است که با پیرا دینار باشد و نصفان دو بیت پنجاه دینار است که در وقت پنجاه انشیر هفت  
 بخودی باشد و در وقت یا نصف دین که در وقت و پنجاه قرن ۲۰ بخودی است مگر در هر دو و یا نصف  
 چهار دین بخودی که نصف است شصت بخودی میشود چنانکه از وقت که در این وقت و شش که عد  
 بخودی های قرآن است معلوم میشود که چند قرآن صورت قیمت اینست پس معلوم شد که

سی و شش قرآن است مع ۲۰ جزء از ۲۰ جزء بطار اخر  
 باشد و حساب این زمان هجده شاه و نیم میشود و قیمت  
 قرن و هجده شاه و نیم شاه بوده باشد قیمت از ۱۲۰  
 و سیزده قرن میشود مع یک شاه و نیم شاه و پنجاه  
 قرآن مگر پنجاه و عشر بخودی که در هر دو بخودی باشد  
 قیمت کرم ۲۰۰ و بیست و شش که عدد کما بخودی  
 و صورت قیمت این است

۱-۲			
۵	۴	۳	۲
۵	۴	۳	۲
۵	۴	۳	۲
۵	۴	۳	۲

سوزن

سه قرآن است مع یک شاه و نیم شاه قیمت فصل در یک یا یک چشم تمام دین است و در تمام نصف  
 است در هر دو و در وقت تقصیر دین بر آنها خلاف است بعضی گفته اند که در هر یک ربع دین است که  
 ۵۰۰ دین باشد یا در وقت و پنجاه مثقال طلا باشد و هکذا و بعضی گفته اند که در یک یا یک  
 دو مثقال دین است که هر دو مثقال طلا باشد مع دو مثقال یا شش مثقال یا شش مثقال یا شش مثقال  
 و شصت شش در هر دو مثقال در هر دو مثقال و در یک یا یک مثقال دین است که سیصد و سی مثقال  
 طلا باشد مع یک مثقال مثلاً و در و یا بیست و شش است که آن صلیب شهر العین که علی فخر قدس  
 ثلث دین العین مائدا دینار و سست و سستون دینار و ثلثا دینار و آن صلیب شهر العین که علی فخر  
 قدس نصف دین العین مائدا دینار و سست و سستون دینار و ثلثا دینار و آن صلیب شهر العین که علی فخر  
 گفته اند که کرم داند و چون به یک چشم نصف دین که مائدا است که با نصف دینار باشد مثلاً  
 در ثلثان صد شصت شش دینار میشود مع دو مثقال یک دینار که ثلث سیصد صد مثقال  
 دو بیت شصت و شش و دو مثقال میشود و نصف نصف دین که مائدا ۲۵۰ دینار میشود  
 جوی جوی حدیث فوئی داده اند و لکن این مطلب ثبات دارد و آنکه بعضی ادعای عدم خلاق  
 کرده اند در این که در تمام چهار یا یک دین است زیرا که یک شصت و نصف از تمام دین است یک شصت  
 زیرا که هر نصفی سه سدس در ثلثی و سدس است و عدل کامل شش سدس است فصل  
 هر عضوی در انشاء و است دین هر دین تمام دین که مائدا است و در هر یک نصف است قال الص  
 مکان شمس محمد من انان فغیر نصف الدین مثلاً الیدین والعین و مراد هر یک است پس هر دو  
 چشم هر دین را داده هر دو در هر دین مثلاً و در هر یک ۵۰۰ یا پنجاه قرآن و هر چند است  
 دو مثقال لکن جوی گفته اند که در هر یک یا یک مثقال است و در ثلث یا ثلث و بعضی گفته اند  
 که در هر یک یا یک چهار صد دینار است و در هر یک یا ثلث شصت دینار و بعضی گفته اند که در هر یک  
 نصف است و در ثلثه قوی دیگر است که در هر یک یا نصف دین و در ثلث یا ثلث و در هر یک یا ثلثه

بیک سوزن



بیک سدس یا دهم میشود و در دهم و خیره تمام دیر است و در هر یک بنام مشهور نصف است  
 فلکن در روایت عبد الله بن عثمان است که طح فرجل همیشه اکتافینا لانکانت الیسا فیهم لثنا  
 الذی یثقلنا و لیس قلی ما کان فی الجسد منه لثنا فیه نصف الذی قال لا اول من البصائر  
 و جی نیز عمل این کرد و اند پس در بعضی دوزلث و در عین یکث گفتند و در بریدن دوزلث از  
 نیز تمام دیر زناست و در هر یک نصف است بعضی در من نیز چنین گفته اند و لکن جمع گفته اند که  
 بریدن سر پستان مرد هشت یک دیر کامل است که صد یک پنجم دینار یا هزار دوزلث  
 در هر است فصل در بریدن زبان مرد یک لال نباشد که کامل است و در بریدن زبان زنیکه  
 لال نباشد نصف یک کامل است که تا دیر زن باشد و در بریدن زبان مرد یک لال باشد  
 دیر کامل است که سیصد سی سه دینار باشد یا سه هزار و سیصد سی سه در هر باشد  
 بریدن زبان زن لال ثلث دیر زشت فصل در شکستن مجموع دندانها مرد تمام دیر کامل  
 در شکستن مجموع دندانها زن تمام دیر زناست و در شکستن تمام دندانها پیش که در دوزلث  
 از اعلی و اسفل که دوزنیة دور با عیة و دوزاب باشد و دینار است که هر کدامی بچاه دنیا  
 می افتد پس در هر یک از این دوازده خوا اسفل باشد یا اعلی بچاه دینار است که بچاه تومان باشد  
 که نصف عشر یک کامل است و در زن سیصد دینار است و در هر یک پیش پنج توغما می افتد  
 دندانها عقب که آرد دندان است که بچاه ضواطک خوا اسفل باشد از اعلی و اسفل و دینار است  
 که دیر هر یک از این دندانها ۵ دینار میشود و در زن دوزلث دینار است که دیر هر یک ۱۲  
 دینار و نصف میشود و در سیاه شدن هر دندان بی واسطه جاتی دوزلث دیر از دندان است  
 در سیاه شدن هر یک از دندانهای پیشین سه دینار و ثلث دینار است و در سیاه شدن هر  
 از دندانهای عقب ۵ دینار میشود و دوزلث دینار و در سیاه شدن تمام دندانهای پیشین  
 ۵۰ دینار میشود و در سیاه شدن تمام دندانها عقب ویت و شست ششم دینار

دولت

دولت

دولت دینار است **خاتم** در بیان حساب فراغت است بدانکه مستحقین از آن برد و گویند  
 اول آنکسانند که خداوند در کتاب خود شمر برایشان معین فرموده است و دوزلث آنکسانند که  
 سهیم در کتاب خدا برای ایشان معین شده است و گویند که هر یک از اینها را حرام بعضی است  
 مستحق آرند و هر چه اولی و احباب فراغت میباشند و فراغت مقداره در کتاب الله شمر است  
 اول نصف است و اولی عدد یک نصف از آن خارج میشود و بچاه آخری خرجش و داشت و مستحق  
 از آن وراثت چهار کس میباشد شوهر و صورت عدم و لدا برای زوجه و دختر و صورتی که  
 یکی باشد و خواهر یکی بی روماد و او باید روماد و میت یکی باشد و خواهر یکی بی روماد و  
 باید میت یکی باشد و دیم ربع است و خرجش و دینار است و مستحقین از آن کرد و کس شش  
 یکی شوهر و صورتی که از برای زن فرزند باشد و دیگری زوجه و صورتی که از برای شوهر  
 فرزند باشد و بیست و چهارم ثلث و ثلثان است و خرج هر دو عد و سیر است و مستحق اول  
 در کتاب است بگویند و راست در صورتیکه از برای میت فرزند بی و برادرانی نباشد و دیگر  
 مستعد از کلا اتم است مستحق ثانی سر کنند مستعد از دختر و مستعد از خواهر یک پنجم  
 است و خرج آن عدد و شش است و مستحق آن سر کس میباشد و فرزند بی روماد و در صورتی که  
 که میت فرزند بی داشته باشند و لدا از کلا اتم ششم نماست و خرج آن عد هشت است و  
 آن زوجه است و صورتی که فرزند بی برای شوهر باشد که چهار از غیر این وجه باشد فصل  
 چون وراثت یک شد تمام تر که او راست و دیگر طایفه تقسیم و حتم غاسیه بینش و چون مستعد  
 شود پس اگر صاحب فرخی از فرض مشارائیهاد و رانها نباشد و همه در قدر رانها باشد  
 باشند پس اصل مال همان عدد در و برایشان است مثلاً چنانچه اصل مال چنانچه  
 است هر کدام را سهیم از چنانچه سهم است و اگر دوازده استحقاق متفاوت باشند پس اصل  
 بیع مال همان جمع آن سهوا و شش مثلاً اگر یک پسر و یک دختر بماند سیر او سهم دختر است

سم



تعمیر است بر اصل مال سه تخم میشود و اگر دو سهم و یک چهارم و یک  
 و یکد خرد است و اگر یکسوم باشد و دو خرد چهار سهم میشود و دو سهم است و دو خرد است اگر  
 در میان و در صاحب فرض محض باشد یکی مثل آنکه بی دایما در باشد با و لا دیر اصل فرضیه  
 همان خرج هر فرض است پس اگر فرض سدر باشد کما فی المثال اصل فرضیه شش است و اگر شش  
 باشد سه است و هکذا و اگر در میان و در دو صاحب فرض باز یاد تر باشد پس اگر خرج دو فرض  
 یکی باشد مثل ثلث و ثلثین بین اصل فرضیه همان خرج است و اگر خرج دو فرض مختلف باشد چو  
 سدر و ربع مثلاً پس باید که ملا خطه شود که نسبت مابین این دو خرج از نسبت مقدمه در وقت  
 اول و نسبت پس اگر نسبت این اربعه و عدد داخل باشد اصل فرضیه همان عدد بیشتر است مثلاً آنکه  
 نفعه نماید با یک خرد زیرا که فرضیه در وجه ثلث است و خرج شش و فرضیه در وجه ثلث است  
 خرج شش و دو نسبت مابین و دو نسبت داخل است زیرا که چون دو از هشت چند کسب کند  
 چیزی بنمایند پس اگر ثلث باشد میشود و همان اصل فرضیه است و همچنین است اگر یکد نماید یا  
 و یکد خرد زیرا که فرضیه احد الا یون سدر است و خرج شش و دو و فانی میکند شش را پس اصل  
 فرضیه همان شش است که اکثر اعداد در آن است اگر نسبت توافق باشد باید ملا خطه و همان وفق  
 را بر ضرب هر کدام در تمام خرج و یکد حاصل ضرب همان اصل فرضیه است مثلاً شخص  
 وارث واحد الا یون باشد مع ولد و زوج و فرض سدر و ربع است و خرج شش و چهار است  
 که مابین توافق است نصف که دو باشد و چهار و سه باشد در شش و چون ضرب کردیم دو را  
 در شش را سه را در چهار را ده حاصل است و همان اصل فرضیه است و گفته میشود که فرضیه  
 از دو و از ده است هم سدر دارد و هم ربع و اگر نسبت تنباین باشد باید ضرب کرد تمام یکی از دو  
 و خرج را در تمام دیگر حاصل ضرب همان اصل فرضیه است مثلاً شخص مرد وارث و زوج  
 باشد مع مادرش فرض ربع و ثلث است و خرج چهار و سه است نسبت تنباین است زیرا که چو

نیز

وین

سمر را از چنانکه گفته یکی بنماید و چون در چهار ضرب شود و از ده میشود پس همان اصل فرضیه  
 و اگر در میان توافق و داخل هر دو باشد آنجا هر یک از آن دو در تحصیل اصل فرضیه روا باشد مثلاً  
 شخصی مرد وارث واحد الا یون بود مع متعلد از کل ارام فرض سدر و ثلث است و خرج شش و است  
 و چون سه از شش کم شود و یکد خرد باقی بنماید پس داخل است و چون سه فانی گشت هر دو  
 توافق است ثلث پس هر رسد که ثلث شش با که دو باشد و سه ضرب کنی شش حاصل شود و اصل  
 فرضیه قرار دهی و نیز دانست که اگر با اکثر کنی چنانکه متعلد داخل است و عمل تفاوتی نمیکند مگر  
 در بعضی موارد و مثلاً در چهار و ده چون ملا خطه داخل میشود و گفته اند و از ده میشود  
 چون ملا خطه توافق شود و دو را که فانی گشت هر دو را که در ده و از ده ضرب کنی حاصل میشود چنان  
 میشود پس اصل فرضیه ثلث است و می کند فصل اگر در وارث صاحب فرض و غیر صاحب فرض  
 باشد میگوید صاحب فرض از ترکه آنچه را که در کتاب خدا برای او معین شده است آنچه باقی بنماید  
 از آن غیر صاحب فرض است مثلاً شخصی میگوید و مادری دارد مع فرزند بی هر یک از این دو  
 شش را یک ترکه را اخذ می نماید و بقیه مال از آن فرزند است و اگر در شخص صاحب فرض  
 هر یک از اینها فرض خود را میگیرد پس اگر چیزی حاصل آید رد میشود بر صاحبان فرض نه سایر ارباب  
 مکر زوج و زوج و مادری در صورتیکه حاجی اثبات باشد پس بر اینها ردی نیست بلکه مقصور  
 خویشان و زانچه اولی حد کرده اند و طریقه رد آنست که قسم اولی ملا خطه شود پس همان قسمت  
 رد شود و بقیه که اگر اصل فرضیه را بر چهار قسمت کرده بودند رد را بر این چهار قسمت نمایند اگر  
 پنج قسمت بوده است و نیز پنج قسمت میشود پس در دو قسم است اول رد را باقی مثل آنکه شخصی  
 و باقی گذاشت بی دو ماند و یکد خرد و دو بر زبایت برادر و خواهری هم را در مثلاً اصل فرضیه  
 در آنست شش است زیرا که خرج سدر است و دو خرج نصف که سهم دختر است نسبت  
 داخل است پس اگر ثلث اعداد دین میشود و چون پدر رسد شش یکد که یک باشد و سهم



ماد و در غرض نصف بگوید که سه باشد باقی میماند سکه دیگر چون ماد را خاجا نشان از این سکه  
هر چه ندارد در این زمانه پدر و دختر قسمت میشود و با غایب بچهها سهم میشود سه سهم از آن ماد  
زیرا که از اصل فرضیه که شش بود سه بر میآید و یک سهم از آن پدر را شش از شش  
بر میآید باشد این بنا بر قول مشهور است شیخ معین الدین معتبر میفرماید که سهم ماد در  
این مسئله از آن پدر را شش پدر را که فاضل را پنج سهم نمود و پدر را ناما شد و سه دختر را  
و این قول ضعیف است چنانکه در شرح مباح تفصیل فی تلک آن در آن را ذکر کرده ام و در  
اخباری است مثل اینکه شخصی میخیزد و امینک داد پدر و ماد و دو یک دختر را و یک پسر را و فرزند  
ندارد پس چون فرزندان پدر و ماد و دو دختر فرض خود را اخذ کردند آنچه را از می این فرضیه  
میکنند سه سهم آن را دختر و دو سهم آن را پدر و ماد را اخذ مینمایند و دو سکه از آن  
فرضیه چهار قسمت یا پنج قسمت نمائی چنانچه از سلطان المحققین خواصه نصیر حکایت شده است  
و با بنظر حقیر آنصورت و موافق با بعضی از اخبار است مثل ولایت محمد بن مسلم رجل فاضل و تلامذه  
و امته لکاتبه النصف و للاثم السدس بقسم المال علی اربعة اسهم فاما اصاب ثلثة انهم فله  
و بنا اصاب ثلثها فهو للاثم و غنی نمائند که چون فاضل را خواهی زد نمائی در قسمت آن که در  
میآید پس چون بخواهی که تصحیح فرضیه نمائی که هر یک عدد صحیحی را سهم بداری پدر و پسر را شش  
نیست که ملاحظه نمائی که سهام مرد و ده چند سهم میشود پس همان عدد را در اصل فرضیه  
نمائی حاصل ضرب که قسمی ششها فرضیه است مصحح فرضیه است مثلاً چون فارغ پدر و ماد  
و یک دختر باشد و خلجی هم نباشد اصل فرضیه شش است چنانکه دانستی و سهام مرد و  
پسر است چون ضرب نمودی پنج را و شش سی عدد حاصل میشود و از آن فرضیه صحیح میشود  
زیرا که دو سدس است که ده باشد از آن پدر و ماد راست نصف آن که پانزده است از آن پسر  
باقی میماند پنج عدد و پنج قسمت میشود و هر قسم یک میشود و دو قسمت آن که دو است پدر

للاثر

و ماد و سه قسمت آن که سه است دختر است و بطریق سلطان المحققین بر این صحیح  
نماد و حسن آن که دوازده است به پدر و ماد و یک هر کدامی شش و پسر آن را که هیچ سهم  
پدر را و اگر در مسئله مان کون خاجا باشد ماد را از سهم و مخیرم است پس سهام مرد  
چهار است و چون شش در شش شود ۲۴ حاصل میشود پس پدر آن که چهار باشد از آن  
است و نقصان که دوازده است از آن دختر است و سه سهمی یک که چهار است از آن پدر  
مجموع بیست میشود باقی میماند چهار دیگر چون ماد را از این سهم نیست چنانچه معتبر  
پدر را یک سهم میماند و دختر را سه قسمت و بطریق خواصه ۲۴ را بعد از اخراج سهم  
ماد را از اول چهار قسمت میکنیم یک سهم پدر را که پنج باشد به پدر و میباید هم سه قسمت را که  
پدر را شش است از آن شخص میماند ماد و دو دختر را از فرضیه را بیست سه سدس و ثلث است  
و ثلث مابقی شش که پنج سدس است و سه که هیچ ثلث است و داخل است پس اگر ما اگر  
پدر اصل فرضیه را بیست سه شش است یکی از آنکه سدس باشد از آن ماد را شش و دو ثلث را که  
چهار باشد از آن دختر است باقی میماند یکی پدر را یا خواصه را و نمود بر حسب قسمت از آن  
که سهام محاسب فرض پنج بود ماد در شش گرفت و دو دختر چهار سهم پس در این چیز است پس  
مرد و ده نیز پنج است و چون پنج را در شش که اصل فرضیه است ضرب نمائی می میشود سکه  
آن که پنج باشد از آن ماد است و دو ثلث آن که بیست باشد از آن دو دختر مجموع بیست پنج شد باقی  
پنج و دیگر یک قسمت آن از آن ماد است و چهار از آن دو دختر و بطریق خواصه ده سی و پنج قسمت  
نما خسر آن را که شش باشد بماد و یک پسر را که ۲۴ باشد پدر و دو دختر را مثلاً از  
شخصی میخیزد یک دختر بازده ماد را اصل فرضیه شش است که هیچ فرض ماد را شش زیرا که  
مابین آن دو که هیچ فرض دختر است تمام داخل است پس نصف مال دختر است سدس ماد  
داشت پس باقی میماند ده میشود و بر آنجا با بر حسب حصل ایشان از اصل فرضیه پس سهام

مردود



مرد و چهار زن است غریب میشود چنانچه در شش ۲۴ میشود و صفای آن که در او داده است دختر است  
و سدس آن که چهار زن است مادر زن است هشت تا میماند چهار قسمت میشود و یک ربع آن که در دنیا  
مادر زن است و سدر ربع که شش باشد دختر زن است و باریب سلسله خواهد بود مال از اول چهار قسمت  
میشود سه قسمت دختر زن است و یک قسمت مادر زن است چنانکه تصریح شده است آن در دنیا  
عهد بن مشاء متقدمه فصل ترک زمین یا مثنای است یا سهامیکه معین شده است باریب  
یا کمتر است یا در ترس اگر پدر یا مادر باشد چنانکه دانی همان مسئله و دانست و طریقه تقسیم آن گذشت  
و اگر کمتر باشد مسئله حول آن از بعد خواهد دانست و چون مثنای باشد پس هر دو قسم است  
آنکه چون قسمت شود ترک بر و ذات کثیر لازم نمی آید مثل آنکه شخصی نمیدارد و او نمیکند از دوا  
که از پدر و مادر یا از پدر یا یکی هستند و شوهر یا اینها فرض در نصف است زیرا که شوهر در  
صورتیکه و لدی برای زن باشد نصف است مستحق است و دوا هر نیز نصف میرسد پس ترک دارد  
قسمت میکنیم نصف دوا شوهر و نصف دوا خواهر و نیم و بقیه آنرا میخرج فرزند و است پس  
بان و دو قسمت میشود و کثیر لازم نمیدارد مثال آن شخصی مرد و پدر و مادر و دو دختر دارد  
فرض این کل را بعد همما اندر آن فرض و دختر مطلقان است پس اصل فرضیه شش است  
بجهت تداخل و کفای اکثر پس سدس که دو باشد پدر و مادر زن است و دو ثلث که چهار باشد  
دو دختر است و ثلث دو میگیرد و کثیر لازم نمیدارد و دو تیر آنکه چون قسمت شود کثیر لازم نمیدارد  
و این نیز و صورت داند صورت اول آنست که کثیر یکصنف از وارث دارد میشود  
و این هر دو قسم است اول آنکه میان پدر و سر میخی که کسر آنها وارث میشود و سهم آنها نیز است  
مثال آنکه شخصی میخیزد پدر و مادر و پنج دختر از اصل فرضیه دو نیم باشد شش است کثیر  
سدس زن است پس چون پدر و مادر هر یک سدس گرفتند چهار باقی میماند و پنج زن است  
چون کثیر چهار زن است بمانند پس کسر بر ضربی واحد که ثابت باشد لازم میاید و سهم

از اصل فرضیه دو مثلث است که چهار باشد و نسبت چهار را پنج که عدد دوس منکر علیه است تا با  
و طبقه تعین مسئله در این قسم است که ضرب نمائی عدد دوس بر یک کسر برانها وارد میشود و اصل  
فرضیه پس بجز حاصل ضرب باشد از همان مسئله صحیح میشود و در مثال مذکور پنج وارد در شش ضرب  
کردیم سو شد دوس در شان که ده باشد پدر و مادر است هر کدام پنج بر شش باقی را پنج قسمت  
کردیم هفتی چهار شد هر یک از دختران چهار میزند و کسی لازم نمیناید و دوم آنکه میان دوس و شش  
منکر علیه و سه بر آنها توافق معنای اعم باشد مثل آنکه شخصی پدر و مادر در شش دختر و  
کذا در اصل فرضیه نیز شش است پس چون بتوان دوس را کسر کند چنانچه و بر بنای آن کسر  
میشود و یا نه شش که عدد دوس است و چنانکه عدد دوس است توافق اینها معنی اعم و طبقه  
تعین سهام در این مقام است که ضرب شود و وقتی از عدد منکر علیه در اصل فرضیه پس از حاصل  
ضرب تعین سهام میشود و پنج در مثال مذکور ضرب میشود نصف شش که سه باشد در شش بر یک کسر  
که فانی کنند شش است و دو باشد که پنج نصف است پس حاصل ضرب هر چه میشود و دوس در  
که شش باشد از آن پدر و مادر است هر کدام سه و دو مثلثان که ده دوازده باشد از آن شش دختر سه  
کدام دو پس بجز کسری لازم نمیشود صورتی تا اینه است که کسر وارد شود و بر شش تا یک کسر دو  
و این هر دو قسم است اول آنکه کسر همداصناف وارد میشود و دوم آنکه کسر بعضی از اصناف  
وارد شود و هر یک از این دو قسم دوازده صورت دارد پس صورت اولی از قسم اول که کسر هیچ  
اصناف وارد نمیشود است که میان عدد دوس منکر علیه و سه ایشان توافق باشد و  
اعداد خود دوس تا مثل باشد مثل اینکه شخصی مرخصی پس از آنکه کسر و ایشان را طلاق داد  
بعبارت ده سه زن دیگر تزویج کرد و بعد از آن وفات کرد و از زمان طلاق ده زن یکسان است  
است و ایشان هم شوهر نگرفتند پس هر شش زن را مستحق ارث دارند و وارثان در هر شش  
همین شش زن و هشت برادر مادری و ده برادر پدری پس اصل فرضیه دوازده است







اغت که مابین اعداد دروس سهام توافق باشد و یکی مابین توافق باشد و لکن مابین اعداد دروس  
 رؤس پیدا در عجز و توافق مابین باشد مثل آنکه شخصی معین که شش زن دارد و دوازده کلاه  
 و بیست و پنج کلاه اب زیرا که چون شش شلخت رود و میشود و چون دوازده در بر می شود  
 سه میشود و چون بیست و پنج در بخش شود پنج میشود و بیست مابین دو و سه و پنج تبار است  
 و ضابطه در این صورت ضابطه ضرب شود عدد دروس ذوقه اولی بعد از عدد دروس دروس  
 آخری و ضرب شود حاصل عدد دروس و ضرب شود حاصل عدد دروس و ضرب شود حاصل  
 مجموع دراصل فرضیه پس در مسئله مذکور ضرب نماید و در سه و شش میشود پس شش را پنج  
 ضرب نماید می شود پس در دوازده ضرب نماید حاصل شش میشود و از آن که ربع آ  
 از آن در جهان است هر یک را توده و صد و بیست و شش و از آن کلاه است  
 کلاه امر است هر یک ده و باقی که صد و پنجاه و شش و از آن کلاه است  
 شش صورتی است که میانه آن است

۳	۵
۳	۳
۶	۶

ان که شش است  
 و از آن کلاه است  
 هر فرق و سه

تبارین باشد و مابین عدد خود رؤس تماثل باشد مثل آنکه شخصی معین و وارث او سه برادر دارد و دری  
 است و سه برادر پدری پس اصل فرضیه سه است که هر یک شش است که سه کلاه ام است پس  
 از برای ایشان یکی است از سه و دوازده کلاه اب است و بیست مابین یک و سه و تبار است  
 هم چنین مابین دو و سه و لکن مابین اعداد دروس تماثل است و ضابطه این صورت ضابطه  
 عدد در جهان خود و امیکندایم و اکتفا یکی از تمام اعداد می نمایم پس ضرب می نمایم اعداد تمام  
 را در اصل فرضیه و از حاصل تقسیم سهام میشود پس چون سه در سه ضرب شود و میشود کلاه  
 ام سه می کند که شش است و کلاه اب شش که باقی است صورتی است که مابین سه و شش  
 سابقه است یعنی ها و لکن با نداخل بین رؤس مثل آنکه وارث سه زن باشد و شش برادر  
 فرضیه هشت است که هر یک شش است که فرض در جهان است با و پدری از برای سه زن یکی است

از هشت هفت مابین از آن پس شش و کسر هر چه دارد میشود و بیست مابین یک و هشت تبار است  
 و هم چنین مابین هفت و شش و اما نسبت مابین سه و شش که اعداد دروس است تداخل است و طریقه  
 سهام در این مقام است که اکثر اعداد مابین یک یکیم و در اصل فرضیه ضرب نمایم پس چون شش را  
 مسئله مذکور در هشت ضرب کنیم چهار هشت شد شش آن که شش است از آن در جهان است  
 هر یک دو و باقی که چهار و دوازده از آن پس شش ضرب نماید هفت زیرا که چهار و دوازده  
 قسمت کنیم خارج قسمت هفت میشود صورتی است که مابین هفت و دوازده است یعنی ها و لکن با  
 توافق بین اعداد دروس مثل آنکه وارث چهار زن باشد با و پدری  
 زیرا که اصل فرضیه چهار است هر یک ربع که فرض در جهان است و لکن  
 از چهار زن چهار زن است و سه از آن ده برادر و بیست مابین یک که هشت  
 ضابطه در جهان است و چهار که عدد ایشان است تبار است و هم چنین  
 سه و ده و طریقه تقسیم سهام آنکه ضرب شود و فوق فرق اولی در تمام  
 فرق تباریه پس ضرب شود حاصل در و فوق فرق تباریه و هکذا پس ضرب شود  
 حاصل دراصل فرضیه پس در مسئله مشار الیه ضرب نماید و از آن که وفق چهار است و ده است  
 میشود پس ضرب نماید پس از چهار اصل فرضیه است هشت را حاصل ربع آن که بیست  
 از آن چهار زن هر کدام پنج و باقی که شش است از آن برادر است هر کدام ده صورتی است  
 همان صورت است یعنی ها و لکن با تبار مابین اعداد دروس مثل آنکه وارث دوزن باشد و پنج  
 مادری و هفت برادر پدری زیرا که اصل فرضیه دوازده است که حاصل ضرب سه که  
 هر یک فرض کلاه ام است در چهار که هر یک فرض فرض در جهان است ربع آن که سه است از آن درون  
 و نشان که چهار است از آن پنج برادر مادری و بیست آن که پنج است از آن هفت برادر پدری پس  
 کسر هر چه دارد شد و مابین اعداد فرضی و سهام آنها تبار است و هم چنین مابین اعداد

۴	۲
۴	۲
۶	۶



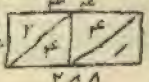
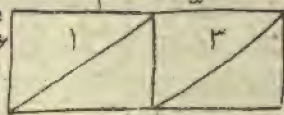
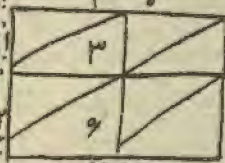








وارث یکزوجه باشد باقیست چها کلام و بخواه کلامه ابی را که اصل فرضیه نوزده  
است و چون کلامه نابضیب آنها توافق بخیر داشت در شد بخواه بخش کرده باشد و ما بین  
ده و شش بن توافق است نصف زیر اگر دو فانی کنند هر دو است پس نصف شش را در  
ده ضرب کردیم حاصل بی شد در دوازده که اصل فرضیه بود ضرب شد سیصد  
شصت اصل آمد بود آن که ربع است از آن زوج است  
و ثلث آن که صد و بیست است از آن کلامه اما است هر یک  
پنج و باقی که صد چها است از آن کلامه ابی هر یک است  
**صورت چهارم** همان صورت دایعها  
ولکن با بنایین بین اعداد در دوسه بعد از دوازده مثل آنکه وارث یک زوج باشد با شش نفر  
از کلامه و بیست و پنج از کلامه ابی پس در میشود عدد در دوسه و قفای ضرب میشود  
عدد در دوسه و در یکری و حاصل در عدد در دوسه و ثلثه و حاصل در اصل فرضیه  
پس در مسئله مذکور صحیح میشود سهام از صد و بیست سی از آن زوج و چهل از کلامه  
ام و بخواه از کلامه ابی **صورت پنجم** آنست که ما بین عدد در دوسه معهام توافق نباشد  
و میان اعداد در دوسه تمایل باشد مثل آنکه وارث سه زن باشد با سه کلامه و سه کلامه ابی  
ابی پس هر عددی بحال خود و اگر داشته میشود و یکی از متماثلین را در اصل فرضیه ضرب  
نمائی و شش حاصل میشود و از آن سهام صحیح میشود **صورت ششم** همان  
است بعینها و لکن با بنایین اعداد در دوسه مثل آنکه وارث شوهر باشد و پنج کلامه ابی  
کلامه ابی و اصل فرضیه در دایعها شش است حاصل ضرب دو که خرج فرض پنج است  
در سه خرج فرض کلامه و شش فرضیه که از آن سهام صحیح میشود شصت است که حاصل  
ضرب ده در شش است سی از دوج و است و ۶۰ از کلامه ام است و ده از کلامه ابی



**صورت هفتم** همان صورت بیعها و لکن با توافق بین اعداد در دوسه مثل آنکه وارث  
چهار زن باشد و چهار کلامه و ده شش کلامه ابی اصل فرضیه دوازده است و شش  
که از آن سهام صحیح میشود صد و نود و است که حاصل از ضرب نصف چها در شش  
و ضرب حاصل که شازده است در دوازده که اصل فرضیه است **صورت هشتم**  
همان صورت است بعینها و لکن با بنایین بین اعداد در دوسه مثل آنکه وارث شوهر باشد و پنج  
برادر مادری و هفت برادر پدری و اصل فرضیه شش است چنانکه دانسته فو نه ای  
فرضیه که از آن صحیح میشود و در یک ده است که حاصل ضرب پنج در هفت است  
حاصل که سی پنج باشد در شش که اصل فرضیه است **صورت نهم** همان صورت است  
بعینها و لکن با توافق بین اعداد در دوسه و شش در بیع  
دو بعضی با بنایین بین اعداد در دوسه مثل آنکه وارث  
باشد با چها کلامه ام و ۲۰ کلامه ابی پس اصل فرضیه  
دوازده است شش فرضیه شصت است که حاصل ضرب پنج است در دوازده **صورت دهم**  
همان صورت است بعینها و لکن با بنایین اعداد در دوسه مثل آنکه وارث زن باشد با  
۱۰ کلامه ام و ده کلامه ابی پس اصل فرضیه نوزده است و شش است که  
حاصل از ضرب ۸ در دوازده **صورت یازدهم** همان صورت است بعینها و لکن با توافق  
بین اعداد در دوسه مثل آنکه وارث شوهر باشد با ۸ کلامه ام و ۱۲ کلامه ابی پس اصل فرضیه  
و شش فرضیه و در یک شصت است که حاصل ضرب چها است در ۱۵ و اصل حاصل  
باشد در شش **صورت بیستم** همان صورت است بعینها و لکن با بنایین بین اعداد در دوسه مثل آنکه  
وارث زوج باشد با کلامه ام و کلامه ابی پس اصل فرضیه نوزده است و شش  
نود که حاصل از ضرب سه که من و دایع در دوازده حاصل که باشد در شش







ضرب و ثبات مد عبا ماهیه است و بالجماع اگر در انقسام ترک کسر لازم نیاید که اشکال نیست  
 مثل د و مثالی که ذکر شد و اما اگر کسر لازم نیاید پس طریقه تفصیح سهام است که انکسائی که  
 کسر بر آنها دارند میشود در اصل فرضیه ضرب نمائی اگر میان عدد منکسر علیه و سهم آن تبار با  
 پس حاصل ضرب به صحیح سهام است مثل آنکه وارث پدر و مادر باشد و زوج و دو دختر زیرا  
 که چون دو سلسه دوازده بابون داده شد و ربع آن زوج داده شد پنج باقی میماند که آن  
 دو دختر است و در قسمت پنج بر دو کسر لازم نمائی لهذا دو را که عدد منکسر علیه است و دو را  
 که اصل فرضیه است ضرب میمائیم بیست و چهار میشود و سلسه آن را که هشت باشد بابون  
 هر کدام چهار و ربع آن که شش باشد زوج میبدهیم باقی میماند ده که بد و دختر میبدهیم هر پنج  
 و اگر میان عدد منکسر علیه و سهم توافق باشد رد میشود بوفوق و فوق را در اصل فرضیه ضرب  
 میمائیم مثل آنکه وارث بابون و زوج و ده دختر باشد پس ده بد و ده میشود و دو را در  
 ضرب میشود **فصل** چون ترک از معد و ذات یا مکملات یا فوارات یا مد و عاقل باشد  
 پس در جدا کردن حق هر یک از ورثه از آنها چند طریقه است **طریقه اول** آنکه ملا  
 نمایند که نسبت هم فراربی با اصل فرضیه چه نسبتی است از ثلث و ربع و غیره پس همان نسبت  
 را از ترک احد می نمایند کاشا ما کان مثلاً شخصی میمیرد و دوازده تومان دارد و وارث او  
 یک زن و پدر و مادر است و حاجه هم برای مادر نیست زن چون از اصل فرضیه که دوازده  
 بود سه داشت از دوازده تومان سه تومان بردارد و چون سهم مادر ثلث بود چهار تومان  
 بر میدارد و بقیه از آن پدر است و این طریقه است که نسبت واضح باشد و لکن کاهی  
 حاجه میشود بضرر مثل آنکه ده شان مذکور ترک پنج تومان باشد پس باید ضرب نمود  
 پنج را در عدل اصل فرضیه تا شصت حاصل شود و عدل میشود پنج دیشصت پس گفته میشود  
 که پنج که پانزده جزء باشد از آن زوج ثلث که بیست جزء باشد از آن مادر و باقی که ۲۰ جزء باشد

از آن

از آن پدر و بقیه از آن آخری هر یاری را دوازده جزء میمائیم پس پانزده جزء یکدینار و ربع  
 میشود که از آن زوج است و بیست جزء یکدینار و دو ثلث دینار میشود که از آن مادر است  
 و ۲۰ دینار و نصف سلسه دینار میشود که از آن پدر است **طریقه دوم**  
 آنکه ترک را بر عدل حاصل فرضیه قسمت نمائی پس آنچه خارج قسمت شود در سهم هر وارث  
 از اصل فرضیه ضرب نمائی پس آنچه حاصل ضرب باشد همان نصیبان و ارثش از ترک شهید  
 اول در دروس میفرماید و هذا اقرب مع سهوله الفتنه و شهید ثانی در مسالک میگوید که در  
 و هذا الاقرب سهل الخراج المطلوب من الاول عند خفاء النسبه و الا سهل عند ظهورها  
 مثال ذلك شخصی میمیرد که شش تومان ترک او است و زن پدر و مادر و دو دختر و وارث  
 او است در این مسئله اصل فرضیه دوازده است که حاصل ضرب پنج ربع است که فرض  
 است در پنج ربع ثلث که فرض مادر است در صورت عدم حاجت پنج قسمت نمائیم که هشت  
 ترک است بد و دوازده باقیغ که شش را دوازده جزء نمائیم پس خارج میشود از هر قیسه نصف دینار  
 پس ضرب نمائی بضغی که خارج قسمت است در نصیب زوج از اصل فرضیه یعنی ۲۰ که ربع باشد  
 یعنی سه که حاصل یکدینار و نصف میشود و بقیه از آن آخری نصف دینار یکدینار و نصف  
 پس نصیب زوج از شش دینار صحیح باشد پس ضرب نمائیم نصف را بر دوازده که شصت و دوازده است  
 و نصیب مادر است حاصل دینار میشود که نصف چهار باشد پس نصیب مادر نیز از شش  
 دینار معلوم شد پس ضرب نمائی نصف را در پنج که باقی ماند از دوازده که سه سهم پدر است  
 حاصل دینم میشود پس نصیب پدر هم معیر شد پس هم زوج از شش تومان یکدینار و  
 نصف است و هم پدر و دینار و نصف است مثلاً آخری مرد و ترک او ده تومان است  
 و وارث او شوهر پدر و مادر است اصل فرضیه شش است که حاصل ضرب زوج و است که  
 فرض زوج است در سه پنج فرض مادر پس هم شوهر از شش نصف است که سه باشد

نهم



و سهم مادر و دوازده و نشت که نشت باشد و سهم پدر یک است که باقی مانده است پس چون قسمت نمائی ده  
 را که عدد ده که است بر شش هر یک یک تومن میشود و دوازده و نشت پس یک و دوازده را چون در  
 سه که سهم زوج است ضرب نمائی پنج حاصل میشود زیرا که یک سه سه و دوازده سه و نشت  
 زیرا که یک گشت سه یک است پس معلوم شد که سهم زوج و دوازده تومن پنج تومن است پس هر  
 نمایز یک و دوازده و حاصل میشود سه و یک گشت پس سهم مادر سه تومن و نشت و نشت  
 میشود پس ضرب نمائی یک و دوازده را در یک گشت از شش حاصل یک و دوازده میشود پس سهم پدر  
 انده تومن یک تومن و دوازده تومن میشود **طریق دیگر** به اینست که غام  
 القع است در نسبتها ظاهر و خفیه دان بر و قسم است اول آنکه ترکه صحیح است و کسر در  
 آن نیست در آنقسم باید متساوی فرضیه را که سهام از آن صحیح میشود اخذ نمود پس سهم هر  
 واری را از آن بر وجه حقیقت اخذ نماد ضرب در ترکه نما حاصل را بر متساوی فرضیه قسمت نما  
 پس آنچه خارج قسمت شد همان نصیب واری است از ترکه مثال فلک مردی مرده و دوازده  
 ده تومن ترکه داند و واری او سه زن و پدر و مادر و یک دختر و دو پسر است اصل فرضیه  
 ۲۴ می باشد که حاصل است از ضرب چهار که نصف خرج فرض و اجازات است با واری دیگر  
 که خرج فرض ابو زین است زیرا که ما بر هشت و شش توافق نصف است و چون سهام منکرو  
 میشود بر او ده گذا ضرب میشود دوازده و در ۲۴ بجای تباین حاصل صد و نشت  
 که متساوی فرضیه است و سهام از آن نیز صحیح میشود زیرا که ثمر آن بازنده است پس زن داده  
 میشود هر یک پنج و چون بخوایم که بدانیم که از دوازده تومن چند میشود ضرب نمائی را  
 که نصیب هر یک بود در دوازده حاصل نشت میشود پس شصت را بر ۱۲ قسمت نمائیم  
 قسمت نصف تومن است پس نصیب هر زن از دوازده تومن ۶ تومن است که مجموع  
 تومن و نیم میشود و ببار آخری ثمر هشت تومن یک تومن و ثمن چهار نصف تومن

نصف

و سلس

و سدس صد و نشت تومن است که نصیب هر یک از ابو زین است پس چون بخوایم بدانیم که سهم  
 آنها از دوازده تومن چند میشود ضرب نما ۲۵ دوازده و نشت چهل میشود پس قسمت نمود  
 و چهل را بر صد و نشت که متساوی فرضیه بود خارج قسمت و میشود پس نصیب هر یک از پدر و مادر  
 دو تومن است که مجموع چهار تومن میشود پس باقی مانده صد و نشت

۵	۳	۲
۱	۲	۵

بعد از وضع ثمن و سدس شصت و پنج پس پنج قسمت میشود هر  
 ولدی از دو کور است و شش برای دختر سیزده تلد که مثل خطا است  
 پس ضرب میشود ۲۶ در ترکه ۳۱۲ حاصل میشود و چون از ابرصد و  
 قسمت نمائی حاصل قسمت دو و سه جز

۶	۲
۴	۶
۳	۱
۲	۲

میشود در شش از است

هر پیری از دوازده تومن دو تومن  
 و دختر است پس از برای دختر یک تومن  
 و ترکه او ده تومن و واری او شش  
 فرضیه ۱۲ می باشد که حاصل ضرب  
 در شش پنج فرض ابو زین زیرا که متسا  
 از آن که سه باشد از آن زوج است در  
 که چهار باشد از آن ابو زین است و یک پنج دیگر باقی است که از آن دختر است زیرا که نقص بر او داده میشود  
 پس ضرب میشود نصیب دختر که پنج باشد در ترکه که ده باشد حاصل پنجاه است پس قسمت  
 میشود و دوازده که حاصل فرضیه است که از آن سهام صحیح میشود و حاجه متساوی فرضیه نصیب پدر است

۲	۱	۳
۱	۳	۷
۱	۲	۵

پس قسمت  
 و سه تومن است و مجموع پنج تومن  
 و سه تومن است مثال آخری نیز  
 و پدر و مادر و یک دختر است پس اصل  
 نصف چهار که خرج فرض شوهر است  
 چهار و شش توافق نصف است پس پنج

۶۵	۶۵
۳۰	۳۰

قسمت چهار و سدس است  
 پس خارج قسمت دوازده

این صورت مکرر نمائی قسمت  
 و در که سدس دوازده است



پس نصیب خزانده تومان چهار تومان و مندر تومان است و ضرب میشود سهواً از دوازده که چهار باشد در ده چهل حاصل است و چون بردارده قیمت شود هر قسماً سهواً میشود و هر قسماً سهواً میشود خارج قیمت در این صورت سهواً باشد و باقی قیمت چهار است که دوازده است پس مجموع نصیب بوی سه تومان و ثلث تومان است هر یک یک تومان و نیم و سهواً است پس ضرب میشود سهواً ربع که سه باشد در ده سی میشود و چون بردارده قیمت شد حاصل قیمت دو و نصف میشود خارج قیمت در این صورت دو شد پس نصیب زوج از ده تومان دو تومان و نیم است صورت قسماً است مثال آخر همان مثال است و لکن ترکیب تومان است

۵	۳
۶	۱
۴	
۱	۲

۵	۳
۶	۱
۴	
۱	۲

ضرب میشود سهواً دخر که پنج است از دوازده در پنج عدد ترکیب حاصل بیست و پنج است و چون بردارده قیمت کردیم حاصل قیمت دو و نصف سهواً است پس خارج قیمت دو و باقی یک است که نصف سهواً در دوازده است پس از قیمت تمام

۵	۳
۶	۱
۴	
۱	۲

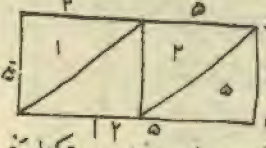
۵	۳
۶	۱
۴	
۱	۲

بر دوازده و قیمت در دوازده

میشود پس خارج یک است و باقی قیمت هشت که دوازده است پس ضرب میشود سهواً ربع که سه باشد در پنج باز ده میشود و چون بردارده قیمت شد حاصل یک و ربع است دو تومان که در ترکیب نباید پس باید تجزیه نمود ترکیب را همان که ضرب نمود

۵	۳
۶	۱
۴	
۱	۲

عدد صحیح را در خارج کرد و زیاد کردن صورت کسر را بر عمل سابق معمول میشود باینکه ضرب کنیم آنچه حاصل شد از آن برای هر وارث از قسماً و نصیب در عدد ترکیب قیمت میانیم آنچه از برای هر وارث جمع شده است برخرج این کسر بر حاصل قیمت همان نصیب هر وارث است مثال اول که میانیم که سه زن دارد و پدر و مادر و پسر یک دختر که او دوازده تومان و نیم است پس قسماً فرضیه بیست و چهار است چنانکه دانستی و ضرب میشود ۱۲ که عدد صحیح ترکیب است در دو که خرج نصف است که کسری است که با ترکیب است حاصل میشود بیست و چهار نصف چون صورت کسر را از فرزدی ۲۵ نصف میشود پس ضرب نمائیم هر یک از سه زن را از بیست و چهار که قسماً فرضیه بود که پنج باشد در بیست و پنج که حاصل شد تجزیه صحت بیست و پنج میشود و باقی پنج نیز از بیست و چهار جزء پس قیمت میشود



بر دوازده و خرج کسر خارج دو و نصف نصف سهواً است پس آن نصیب سه زن است مثال آخر زنی میمیزد و ارث او شوهر و مادر یک دختر است و ترکیب او ده تومان و نیم است و اصل فرضیه دوازده که حاصل است ضرب نصف خرج ربع در خرج سبب جهت توافق در نصف پس ضرب میشود ده عدد ترکیب که در دو و خرج نصف با ترکیب است ۲ میشود و چون صورت کسر را با صافر شود بیست و یک میشود پس ضرب میشود سهواً دخر از دوازده که پنج باشد در صد و پنج میشود پس قیمت میشود بر خارج قیمت میشود و سه ربع پس قیمت

۵	۳
۶	۱
۴	
۱	۲

بر دو که خرج کسر بود حاصل چهار ربع و نصف ربع میشود که شش باشد پس حصه دخر از ده تومان و نیم چهار تومان و یک ربع و نیم تومان است پس ضرب میشود چهار که سهواً



ابونشانده دوازده در آهشناد و چهار میشود بر قیمت میشود بر ۱۲ حاصل قیمت

میشود و بر قیمت میشود سه نصف حاصل میشود بر نصیب ابون  
از ده تومان و نیم سه تومان و نیم است پس ضرب میشود سهام زوج از دوازده  
که سه باشد در ۲ شصت و سه حاصل میشود و چون بر ۱۲ قیمت میشود  
حاصل پنج ربع است بر قیمت میشود بر دو حاصل و در نصف ثمر است  
بر نصیب زوج از ده تومان و نیم و ثمن میشود و بدانکه  
این جمله در صورتیست که عدد منطبق باشد یعنی صاحب

کنش از کسور شده باشد و اما اگر اصرام باشد که کنش از این کسور داند داشته باشد  
پس اگر فرضیه نیز چنین باشد مثل اینکه دوازده چهار دینار سه دینار باشد و  
تکه دوازده تومان چون قیمت ثمنی ترک دوازده فرضیه حلال با صافه جزء میشود  
پس چون دوازده دینار دوازده که فرضیه است قیمت ثمنی حاصل قیمت یک  
و یک میشود از دوازده جزء از دینار و اینکه تقسیم فرضیه دوازده است برای آنکه چهار دینار  
دختر میشود بر صاحب قیمت یک جزء از دوازده جزء دینار اخذ مینماید با آنچه از برای او است  
عد و جمع بر چون سهام دوازده شده میباشد از برای هر سهم از دوازده تومان یک سهم از دوازده  
و یک جزء از دوازده جزء یک تومان پس از برای هر یک از چهار دینار و تومان میباشد یا یک جزء از دوازده جزء  
یک تومان و از برای هر یک از دوازده می باشد یک تومان و یک جزء از دوازده جزء و چون مجموع سهام  
هشت تومان است مع هشت جزء از دوازده جزء تومان و مجموع سهام دوازده تومان است مع  
سه جزء از دوازده تومان و اگر ثمن که اصرام باشد و فرضیه نیز چنین باشد پس اگر مساوی باشد شکال  
نیمت مثل اینکه تکه دوازده تومان باشد و در دوازده چهار دینار سه دینار باشد پس هر یک از دینار  
دو تومان و هر یک از دینار را یک تومان است و اگر مخالف باشد نیز قیمت میشود و لکن اگر

قیمت

قیمت چیزی باقی ماند که بدینار نشاند بسط میشود که بدینار بقراط پس بر فرضیه قیمت  
میشود و اگر چیزی باقی ماند بقراط نشاند بسط میشود و اگر چه بدینار نشاند بسط  
میشود و اگر بدینار نشاند بسط میشود و اگر چه بدینار نشاند بسط میشود و اگر چه بدینار نشاند بسط  
جمع شود و آنچه از برای هر دوازده حاصل شده است پس اگر مساوی باشد حاصل جمع با بر که عد  
صحیح است و اگر خطا است پس اگر شخصی غیر از چهار دینار سه دینار داشته باشد تکه  
او نیست تومان باشد هر سهم یک تومان و ده قیراط و ده وجه و یک از ده و سه جزء از دوازده  
جزء از دوازده پس جمع توامین سه تومان حاصل میشود و از جمع قیراط شش تومان و نیم  
است زیرا که هر دینار قیراطی نصف تومان است پس مجموع دوازده تومان شد مع نصف و از جمع  
هر دینار و وجه ۲۶ حبه حاصل شد و از جمع دوازده تومان حاصل شد و از جمع اجزاء از دوازده  
می نه جزء از دوازده حاصل شد که از دوازده باشد زیرا که هر دینار سه دینار است و چون  
از دوازده سهم شود شازده از دوازده حاصل است که چهار دینار است و چون جمع شود این چهار حبه با دوازده  
حبه که ذکر شد می حبه میشود که ده قیراط باشد زیرا که هر قیراطی سه حبه است و چون نصف  
سابق هم شود یک تومان حاصل شود و چون سه دینار هم شد بیست تومان میشود پس  
در عمل نیست و توضیح این مطلب آنست که در مسئله عد کون فرضیه نیز دوازده است زیرا که چهار دینار  
میزان نمیزد هشت دینار است پس چون بیست را که عد تکه است سه دینار سه دینار است مع ثمنی هر یک  
را یک تومان حاصل است باقی مینماند هفت تومان که قابل قیمت بر سه دینار بیست پس از دوازده  
دوازده قیراط مینماید با اینکه فرض میشود هر تومان بیست قیراط پس صد و چهل قیراط حاصل  
که حاصل ضرب هفت و بیست است پس چون هر سهم سه دینار سه دینار سه دینار سه دینار سه دینار  
قیراط حاصل اخذ میشود باقی مینماند ده قیراط که منقسم بر سه دینار میشود پس بسط میشود از دوازده  
حجرات باقی میماند که هر قیراطی فرض میشود سه حبه پس سه حبه میشود که حاصل ضرب ده دینار

قیمت



پیر قنمت میشود سی جبه بر سینه و هر سه میخیزد و جبه میگیرد پست شش جبه میشود باقی میماند  
 جبه که منقسم میشود بر سینه و پیر لبط میشود و این چهار جبه بازن شازده از آن میشود و چون قنمت  
 شود بر سینه و هر سه بازن دارد باقی میماند سه از آن که قابل قنمت بر سینه نیست اجزاء  
 میشود و نه جز میشود و چون بر سینه و قنمت شود هر سه با سه جز حاصل است پس عمل  
 شد و نصیب هر یک جدا شد پس از برای هر یک از پنج دختر یک تومان و نیم دو جبه بازن و  
 جز از سینه و جز از آن شد از برای هر یک از چهار پسر سه تومان و چهار جبه و دو از هر و شش  
 از سینه و جز از آن کل ضعف مال لا تقاضا اگر شانی پنج و هنوز تر که او قنمت نشد  
 باشد که یکی از ورثه او نیز این چهار مصونت دارند و قنمت این مسائل را مناصفات می مانند  
 از آنچه که حکم سابق بایل میشود **صورت اولی** آنست که مقتدا باشد و ارث و استحقاق  
 و مراد اتحاد و ارث آنست که وارث میت اول بوده باشد بعینه و مراد با اتحاد استحقاق آنست که  
 استحقاق آنست که میراث یکی باشد چون بقوه و اخوة مثلا شخصی میخیزد و وارث او شش نفر است  
 و شش خواهر است پس پیش از قنمت تر که ان یکی از برادران مرد و یکی بعد از آن میراث خواهد  
 و هکذا تا آنکه باقی ماند یک نفر از خواهر میراث همان وارث سابقانست بعینه و استحقاق  
 همان اخوة است حکم این صورت آنست که میت ثانی را کان له یکن فرض می نمایم و دو فرضیه را یک  
 فرضیه قرار میدهم پیر و مسئله مذکور تر که قنمت میشود ما بین همان خواهر برادر یک باقی  
 اند پس اگر مقترب باشند بواسطه پدر مال الا قنمت میشود و اگر با هم مقترب باشند با سوبه  
 قنمت میشود **صورت ثانی** آنست که وارث مختلف باشد و لکن جهت استحقاق قنمت  
 مثل آنیکه مخصوص میخیزد و دو پسر را از پس یکی از آن دو میخیزد و از برای او پسر است از آنجا  
 استحقاق بقوت است و لکن وارث میت ثانی بعینه وارث میت اول نیست زیرا که صلب  
 بر پسر میراث ندارد **صورت ثالث** آنست که وارث مختد است و لکن جهت استحقاق قنمت

است  
 تا زمان وارث  
 میراث

مثل آنکه

مثل آنکه شخصی میخیزد و وارث او سه نفر است پس یکی از ایشان پیش از قنمت تر که میخیزد و از  
 جز و مراد بخود نداند زیرا که این دو برادر پیش از برادر است بودند و لکن استحقاق میراث  
 اینها بقوت بود و اینجا بقوت صورت را بعد از آنست که وارث و استحقاق هر دو مختلف باشد  
 و این سه قنمت اول آنست که نصیب میت تمام قنمت شود و بر و بر او پسر و جبه نصیب آنست که  
 از آن باید مثل آنکه شخصی میخیزد و وارث او سه نفر است و دو پسر است پس یکی از آن دو پسر  
 را سبک دارد و حکم بدین صورت آنست که اگر قنمت شود بر سینه اولی و هر دو مسئله را مسئله  
 تصحیح می نمایند پس در مثال مذکور اصل فرضیه شش است که پنج فرض را بر این است که مسئله  
 صحیح میشود و از آن یک و مراد پس یکی از دو پسر میخیزد و دو پسر داشته باشد خواهد  
 بود از برای هر یک از دو پسر از شش نفر که چهار باقی دو برای آن پسر بود و دو از آن این پسر  
 دو پسر است مثل میشود و دو پسر دو پسر دویم آنست که چون قنمت ثانی نصیب میت ثانی را از  
 اولی از شش نفر و مراد میاید و لکن میان نصیب میت ثانی و سهام و ورثه آن توافق  
 مثل آنکه شخصی میخیزد و وارث او دو پسر و دو دختر و یک پسر است پس پیش از قنمت تر که پسر میخیزد  
 و دو پسر دو دختر از دو پسر که فرضیه اولی از شش است که پنج فرض را بر این است که مسئله  
 میان چهار که نصیب میت ثانی است با شش که عد سهام ایشان باشد توافق با صفت  
 و چون چهار از شش قنمت ثانی کسر از می آید و طریقه تصحیح هم از این قسم میشود  
 و قنمت بر سینه و سهام و ورثه میت ثانی را اصل فرضیه اولی را حاصل ضرب تصحیح  
 فرضیه میشود و صحیح میخیزد پس در مثال مذکور اخذ میشود و قنمت شش که عد سهام  
 و شش پسر و دو که مرد پیش شش که اصل فرضیه بود ضرب میشود و بعد از آن اخذ میشود  
 که نصیب شش است و ضرب در شش میشود حاصل میخیزد پس دو سدر آن که شش

و لکن

باشد



باشد از آن بوی است باقی میماند و از ده که از آن پسر است و چون در مرد منقل میشود  
او که سهام ایشان شش بود پسر هر سه دو بر میآورد و کسر لازم بمیان پسر برای دو دهم  
است و برای دو دختر چهار است سیم آنکه کسر لازم باید و لکن مایه بصب میت ثانی و  
سهام و در او تباین باشد مثل آنکه شخصی مرد و وارث او پدر و مادر و یک پسر باشد پسر  
مرد و دو پسر دیگر خردت دارند زیرا که سهام میت ثانی پنج است زیرا که دو پسر غیر از  
دختر است و نصیب پسر چهار بود و میان چهار پنج تباین است و طریقه تحقیق سهام در  
اینقسم آنست که باید ضرب نمود فرضیه ثانیه را در فرضیه اولی پسر از تحقیق حاصل هر فرضیه  
نمود و بعد از آن هر کس را که از فرضیه اولی چیزی بود در فرضیه حاصل ضربان را در ثانی  
میکرد پس در مثال مذکور ضرب میشود پنج که عدد سهام و از آن پدر در شش که  
میتاقل بود سی و پنج حاصل میشود و سدس آن که ده باشد از آن بوی و ۲ باقی از آن بوی  
بود و آن منقسم میشود بر دهم و بقسمت پسر احد از آن دو پسر است هر یک هشت و  
دیگر از آن دو دختر است زیرا که ۲۵ باید پنج قسمت شود هر قسمته چهار میشود و پسر  
دو دختر است و بسا میشود که مناصبه در پیش از دو فرضیه میشود مثل آنکه زنی  
وارث او برادر پدری و یک برادر پدری است و شوهر پدر شوهر پدر از قسمته میر  
و دو پسر دیگر خردت پسر یکی از دو پسر را میبرد و وارث او دو پسر دو دختر میباشد  
ضرب میشود پنج که عدد سهام و دهم شوهر است که مرد در شش که اصل فرضیه است  
سی میشود و از برای زوج نصف است که یازده باشد ۱۲ آن دو پسر و سه دیگر را  
دختر پسر نصیب پسر او که میر که میت ثالث است از حاصل از دو فرضیه سابقه میر  
پسر منقسم میشود بر دو پسر او و دو دختر او و کسر لازم بمیان پدر مثال آخر همان مثال سابقه  
ولکن آن پسر که میت ثالث بود و از شش یک پسر و دو دختر باشد پس فرضیه ثالث از چهار باشد

زیرا

زیرا که یک پسر غیر از دو دختر است و سهم این میت ثانی از فرضیه ثانیه شش بود و نصیب  
ان و چهار که عدد سهام است توافق بصف است پس ضرب میشود و که وفق است  
از دو میت سابقه یعنی مسئله میت اول و مسئله میت ثانی پس شصت و پنج حاصل میشود  
از برای کلام ثالث است که ۲۵ باشد و از برای زوج نصفان است که سی باشد پس برای پسر  
که مرد است بود که از ثانی و دهم و دهم میشود پسر شش و یک و هر یک

از دختران سه و بدانکه اکثر این مسائل اگر چه ناد و الوقوع است  
ولکن تحصیل و توضیح اینها را در کتاب منقل المتافع  
شرح المختصر المتافع نموده ام فن را فلیطلب  
منه و رجوع الیه کافیا شافوا انکم تعلم

ولیکن هذا اخر ما اردنا ابراده فی هذه الترتاله والحمد لله ولا ونرا وظاهرا وبالخطا و قد  
الفرغ من تألیف هذه الترتاله فی قریة قنصر یوم الاحد السادس عشر من شهر شعبان  
المعظم سنة الف و المائین و اربع و عبت  
والتعین من الهجرة النبویه  
سنة ۹

قد رقت الکتاب بحون الملک الوهاب سبحی و آهت امیر حاجی شیخ محمد حنیف حنفی  
حاجی ملا محمد کاتب فی شهر المحرم الحرام سنة الف و المائین و اربع و عبت علی خلیف من خلیف  
فی شهر رجب المرجب سنة الف و المائین



